



■ کدام ۱۳ آبان؟
شورش یا بیعت؟
انتخاب با شماست!
... ۴

- گرگ و میش ... ۸
- گفتگویی با شاهین نجفی ... ۱۲
- در مدرسه ها چی میگذره؟ ... ۱۴
- اطلاعیه بمناسبت بازگشایی دانشگاهها
... ۱۴

- مدرسه را به خیابان ببریم! ... ۲
- انتخابات و مدرسه ... ۳
- ۱۳ آبان برای ما چه روزیست؟ ... ۵
- دانش آموز آقای موسوی ... ۷

مدرسه را به خیابان ببریم!*

سایه
اواخر مهر ماه امسال باز هم سروصدای اجرای طرح های جدیدی به گوش رسید؛ اینبار اما "طرح انضباط اجتماعی" در مدارس. طرحی که ظاهراً هدفش حضور پلیس در فضای فیزیکی مدارس و خیابان های اطراف آن، خصوصاً مدارس دخترانه به منظور شناسایی دانش آموزان معتاد است. این طرح پس از تأیید رسمی طرح نصب دوربین مداربسته در مدارس اعلام شد. بنا به گفته مسئولین این طرح به درخواست خود دانش آموزان و اولیاء آنهاست و نیاز به همکاری پلیس یارهای جوان از بین دانش آموزان دارد!!!



عجب! برایمان طرح پشت طرح، طراحی و تأیید و تصویب می کنید؟! برای چه؟! مگر ما کدامین انضباط اجتماعی را برهم زدیم که اینبار پلیس هایمان را مأمور کرده اید که تا دم در کلاس های ما بایستند؟! مگر ما چه توطئه ای در کلاس های درسمان طراحی کرده ایم که شما کلاس درسمان را با دوربین هایمان کنترل می کنید؟!!

چه چیزی ما را شایسته این همه توجه شما کرده است؟ آنهم زمانی که دانش آموزان ایلامی اصلاً کلاس درس ندارند؛ دانش آموزان کرد کلاس های درسشان به خاطر کمبود دانش آموز تعطیل می شود (دختران باید ازدواج کنند و پسران کار)؛ دانش آموزان بلوچ و کرمانی باید بخشی از پروسه ورود مواد مخدر به کشور باشند؛ دانش آموزان روستایی به خاطر نبود دبیرستان، باید ترک تحصیل کنند و در همین حاشیه تهران دانش آموزان دبستانی به خاطر نبود بخاری استاندارد، باید در آتش ذوب شوند.

شما می خواهید به ازای هر کلاس درس یک پلیس بگذارید تا جلوی اعتیاد ما را بگیرد؟! شما که بدتان نمی آید ما هپروتی شویم و اصلاً نفهمیم "دنیا دست کیه؟" و دور و برمان چه می گذرد؟! شما که بدتان نمی آید ما معتاد به سکون، سکوت و رخوت باشیم؟!!

دیگر با ما شوخی نکنید! ما زبان رمز شما را خوب می دانیم. می دانیم این اضافه کنترل ها سزای نافرمانی ماست. دانش آموزان نافرمانی که امسال "تعطیلات تابستان" را در خیابان گذراندند. دانش آموزانی که بی توجه به حکم و اراده و تهدیدات شما، خواست تغییر را فریاد زدند. ما در این سه ماه درسهای مان را خوب فرا گرفتیم.

فهمیدیم که با بی تفاوتی، سکوت و فرمانبرداری در مقابل نظم سرکوبگرانه شما نه تنها چیزی به دست نمی آوریم، بلکه آینده را هم از دست خواهیم داد. البته دیگر آینده برای ما کنکور و قبولی دانشگاه نیست. دیگر از این رقابت مسخره کنکورتان حالمان بهم می خورد. رقابت با کی و برای چی؟! مگر سهراب برای کنکور ثبت نام نکرده بود؟ مگر ندا و کیانوش دانشجو نبودند؟ ما می دانیم که امسال صدها نفر متقاضی کنکور یا در زندان بودند و یا به جلسه کنکور نرفتند. ده ها صندلی دانشگاه خالی بود و در عوض

صدها تن از مأموران شما به ازای کشتار و تجاوز به این دانش آموزان و دانشجویان صندلی دانشگاه را پاداش گرفتند. ما دیگر برای این کثافت کاری شما رقابتی نخواهیم کرد.

ما خوب فهمیدیم که آنچه در مدرسه یاد می گیریم، با آنچه ما واقعاً هستیم و یا می خواهیم باشیم، هیچ ربطی بهم ندارد. شما می خواهید ما چیزی باشیم که شما می خواهید، مؤمن، مطیع، فرمانبردار و احمق؛ اما ما نمی خواهیم.

شما و سیستم آموزشی شما می خواهد ما را موجوداتی خودخواه،

جاه طلب، فردگرا و بی اراده بار بیاورد که هر لحظه و همه جا بوسیله شما و خدا کنترل می شود؛ اما ما در تجربه خیابانی مان خوب فهمیدیم که مشکلات بقیه مردم هم درست مثل مشکلات ماست و ما برای حل این مشکلات بهم نیاز داریم، این مشکلات را اصلاً نمی شود فردی حل کرد و باید این مشکلات را جمعی و سیاسی حل کنیم. این همان آگاهی سیاسی است که با خودمان وارد دبیرستان ها و حتی راهنمایی ها کرده ایم و شما از این "محموله ممنوعه خطرناک" می هراسید.

ما خیلی خوب فهمیدیم که لازم نیست حتماً از راه کنکور وارد دانشگاه شویم، ما یاران دانشجوییمان را در خیابان پیدا کردیم و همکلاس شدیم. کوچه به کوچه و خیابان به خیابان با یکدیگر درس خواندیم و امروز خوب می دانیم که بهترین همزمانان در دانشگاه منتظر ما هستند، آنها بیشتر از ما میدان و تجربه مبارزه دارند، با آنها نقشه های خوبی خواهیم ریخت و ما بهترین، پرتعدادترین و جسورترین نیروی ضربت نقشه های خودمان خواهیم شد.

امسال تابستان ما خوب فهمیدیم، که آخرین مأمورین کنترل شما در کلاس ها چه همدستان خوبی برای ما هستند. وقتی که دبیر شیمی ما در خیابان امیرآباد روش مقابله با گاز اشک آور را به ما آموزش می داد؛ و دو چهارراه بالاتر دبیر زبان به زبان بی زبانی به ما می فهماند که "نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم"؛ و امروز معلم تاریخ مان می گفت "کتاب های دروغ" را در بیاورید. ما امروز همدستان خودمان را خوب می شناسیم.

شما به ما یاد می دادید که تنها تشکل در مدارس بسیج دانش آموزی است، ما آینده بسیج دانش آموزی را در خیابان ها خوب لمس کردیم، هنوز جای باتوم ها باقی است. ما دیگر اجازه نمی دهیم به اسم بسیج دانش آموزی و پلیس یار بین ما تفرقه ایجاد کنید و جاسوس بسازید. ما باید شوراها دانش آموزی خودمان را بسازیم، با قوانین، رأی و نظر خودمان؛ نه با کنترل مسئولین.

ما می خواهیم امسال به مناسبت "روز دانش آموز"، روز خودمان، روزی که شما حتی تاریخ واقعی آن را از ما پنهان می کنید، مدرسه را به خیابان ها ببریم.



انتخابات

و

مدرسه

سانای گزارشگر

اصلاً حس درس خواندن نیست. ناسلامتی امسال کنکور داریم. گاهی فکر می‌کنم واقعا این معلم‌ها نفسشون از جای گرم در میاد که هنوز می‌تونن درس بدن. تصویر ندا و بقیه بچه‌هایی که شکنجه و کشته شدن همینجور جلوی چشم رژه می‌ره. آخه تا کی؟ تو این هفته دو بار رفتم دفتر مدیر. میگه: "خیلی حرف می‌زنی!". می‌گم: "آخه خانم تمام کتابامون پُر از دروغه"، میگه: "اینش به منو تو ربط نداره!"، گفتم: "پس چرا ملتو می‌کشونین رأی بدین؟ خودتون یکی رو بذارین دیگه. البته مرگ بر دیکتاتور!". خودش می‌دونه تهدید به خونه زنگ زدن فایده نداره. گفت: "برو سر کلاس حرف زیادی نزن". رفتم سر کلاس به بچه‌ها گفتم حرف زیادی نزنین، حرف حسابی بزنین.

مهلا گفت: ای بابا رأی منو که دزدیدن.

بهاره گفت: اتفاقاً خوب شد دزدیدن؛ دزدا رو شناختیم دیگه.

نعیمه هم می‌گه: آره! از این به بعد هرچه پیش آید، خوش آید!

مهناز هم می‌گه: آره! من که رأی ندادم. ولی منم فکر می‌کنم به هر حال خوش آید!

عاطفه پرید وسط: به ما چه. واسه من که فرقی نداره.

گفتم: قرار شد حرف زیادی نزنیم. فقط حرف حسابی.

البته شیرینم برگشت گفت: بابا به تو چه؟

مهرونش اما می‌گه: بستگی داره به موقعیت و جنبه هاش. فرق داره شاید هم خیلی خوش نیاید.

شیمایه می‌رسه. عشق شعار دادنه. داد میزنه: "رأی ما رو دزدین، دارن به ما پُر می‌دن"

مریم هم می‌گه: برو بابا حوصله دارین.

مهرناز هم به من زل می‌زنه و می‌گه: خب رأیون رو دزدین دیگه.

مهسا خانم از راه می‌رسه و می‌گه: بابا خودتون رو درگیر این مسائل نکنین!

بهش می‌گم: ما دیگه تا خرخره رفتیم توش تو می‌گی درگیر نکنین. تو مگه ندا و سهراب و ترانه رو ندیدی؟ ما درگیر نیستیم به نظرت؟ حتماً تو کتاب باید به چیزی بنویسه که فکر ما رو به کار بندازه؟

نگار هم این وسط قمبرک زد "نوشتم موسوی، دراومد احمدی نژاد".

هدیه که تازه رسیده بود گفت: اگه انتخابات رئیس جمهوری اینطوره که دوستامونو از دست بدیم و خونشونو رو زمین ببینیم - کسایی که واسه آزادی ما از خونشون گذشتن- رئیس جمهور نخواستیم. این رژیم جانی ارزش هیچ چی جز تف نداره. اما باید انتقام خون دوستامونو بگیریم. باید مبارزه کنیم. یا مثل اونا می‌میریم، یا پیروز می‌شیم.

به بچه‌ها گفتم: واقعاً این رأی اول و آخر بود.

همه موافق بودن. حتی اونایی که قبل انتخابات مدام می‌گفتن "رأی بدین!"

مهلا گفت: اولین رأیون رو دزدیدن، اما هدیه حرف خوبی زد "گفت: ما شانس داشتیم تو همین رأی اول فهمیدیم چی به چیه.

بعضیا سی‌ساله دارن رأی می‌دن، هنوز نفهمیدن!!!!"

موافقم! ■

ما می‌خواهیم خودمان شورای دانش آموزی درست کنیم، ستاد نافرمانی، ستاد شعارنویسی، ستاد بی‌حجابی، ستاد موزیک، ستاد رقص نافرمانی و ...

ما می‌خواهیم امسال برای روز دانش آموز اعتصاب کنیم، نمی‌خواهیم مثل سی سال گذشته به دستور شما و به اجبار به تظاهرات برویم. می‌خواهیم به مدرسه نیاییم. شاید به دانشگاه‌ها برویم در کنار یاران دانشجوییمان که هر روز اعتراض می‌کنند. می‌خواهیم معلمان خودی را با خودمان همراه کنیم. آنها به نقشه‌های ما کمک خواهند کرد.

ما می‌خواهیم جداسازی جنسیتی شما را نقض کنیم، دختر و پسر دست در دست هم سرود بخوانیم و فریاد بزنین. شاید شیشه‌ها را هم بشکنیم.

ما می‌خواهیم روی تمام دوربین‌های کلاس‌هایمان رنگ بپاشیم، تا برای دیدن ما از پشت مانیتور به خیابان بیایید.

ما می‌خواهیم دیوارهای شهر را پر از اسم یاران جان باخته مان کنیم، با رنگ خونشان، سرخ! سرخ! سرخ! دیوارشهرها، دیوار پارک‌ها، درها، کیوسک‌ها، تابلوها، شیشه‌ها، عکس‌ها، بیل بوردها و سطل اشغال‌ها را پر از شعارهای معترضانه خواهیم کرد. ما دیگر از دلنگی و غم گلایه نمی‌کنیم، ما مشق شب مان را بی‌غلط می‌نویسیم.

ن مرگ بر دیکتاتور!

ن مرگ بر کنترل!

ن ما کنترل نمی‌خواهیم!

ن ما به کنترل فکر نیاز نداریم!

ن ما دیگر دروغ و تحریف نمی‌خواهیم!

ن قدغن کردن، قدغن!

ن ما شورشی هستیم!

ن فضولی نکن، قدغن!

ن ما سؤال داریم؟ برای همه چیز، چرا؟

ن مدرسه، دانشگاه یکصدا!

این‌ها دلیل پریشانی شماست، ما خوب می‌فهمیم. این ترس از امروز و دیروز نیست، تاریخ جنبش دانش آموزی در ایران و جهان بارها این پتاسیل را نشان داده است که آنهایی که شما می‌خواهید باور کنند که کوچک و ناتوان هستند، باور می‌کنند که می‌توانند دنیا را تغییر دهند. چون ما زاده امروزیم و تعبیر آینده! ■

* یکی از شعارهای جوانان در می ۱۹۶۸ در فرانسه.

رفقا و دوستان دانش آموز،

برای ادامه کاری نشریه دانش آموزی بذر ما را یاری کنید. مقالات، گزارشات، اخبار، عکسها، مصاحبه‌ها و سؤالات و ... نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود را برای ما ارسال کنید.

در شماره‌های آتی قصد داریم تا به موضوع مهم "تکامل" و بحث و جدل‌های جدید پیرامون آن بپردازیم. در این مورد مطالب خود را برای ما ارسال نمایید.

تنها با همکاری شما دانش‌آموزان ادامه کاری "نشریه دانش آموزی بذر" ممکن می‌باشد.

کدام ۱۳ آبان؟ شورش یا بیعت؟ انتخاب با شماست!

افشین



همه، دانش آموزان را فراخوانده اند که

روز ۱۳ آبان به خیابان بیابند جنب و جوشی همگانی براه افتاده است. همه منتظرند که شما چه نقشی بازی خواهید کرد؟ نگاهها به سمت شماست! می خواهید کدام ۱۳ آبان را الگوی خود قرار دهید؟ ۱۳ آبان سال ۵۷ به عنوان "روز دانش آموز" یا ۱۳ آبان ۵۸ به عنوان "روز اشغال سفارت آمریکا"؟ دو ۱۳ آبان با دو ویژگی و هدف متفاوت.

۱۳ آبان ۵۷ پاسخ دانش آموزان به رژیم شاه بود که می خواست با کشتار بزرگ جمعه ۱۷ شهریور آن سال در میدان ژاله تهران و اعلام حکومت نظامی در شهرهای بزرگ موج انقلابی را که براه افتاده بود باز دارد. از ۱۷ شهریور تا اول مهر، جامعه در انتظار عکس العمل دانشجویان و دانش آموزان سراسر کشور بود. مهر ۵۷، به ماه خروش جنبش دانشجویی، دانش آموزی و معلمان سراسر کشور بدل شد. دانشجویان تن به سکوت ندادند و دانشگاهها را به صحنه تظاهرات های سیاسی علیه رژیم شاه بدل کردند. هم زمان دانش آموزان به خیابانها آمدند. جسارت و پشتکارشان حمایت معلمان را هم به خود جلب کرد. اتحادی رزمده میان دانشجویان، معلمان و دانش آموزان بوجود آمد. تقویم تاریخ مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران با خون معلمان و دانش آموزان و دانشجویان رنگین شد. کمتر روزی بود که خبر از جان باختن دانش آموز یا معلمی در این یا آن شهر ایران در درگیری با مزدوران شاه به گوش نرسد.

نیروی ضربت عظیمی به میدان آمد، شجاع و جسور، مغرور و استوار؛ بی هیچ توهمی نسبت به رژیم شاه. این دانش آموزان بودند که حکومت نظامی اعلان شده را به سخره گرفتند، در تظاهراتها و درگیریهای خیابانی ارتش شاه را فلج کردند. این دانش آموزان و جوانان بودند که نه تنها مانع بازداشتن موج انقلاب شدند، بلکه آنها را به سهم خود به جلو راندند و زمینه را برای به میدان آمدن دیگر نیروهای اجتماعی چون کارمندان، کارگران و دیگر زحمتکشان مهیا کردند. این دانش آموزان بودند که به پیک آگاهی در سراسر کشور بدل شدند. به همت آنان بود که کتابهای جلد سفید (کتابهای ممنوعه) و ادبیات انقلابی در سراسر کشور پخش شد. آنان بودند که نمایشگاههای عکس و کتاب را در هر مدرسه ای سازمان دادند. برخلاف تاریخ سراپا دروغی که در کتابهای مدارس آمده در آن زمان هنوز روحانیت در حال استخاره بود که به خیابان بیاید یا نه؟! هنوز آنها خود را به عنوان رهبر مبارزه مردم جا نزنده بودند. هنوز جهل و خرافه در پشت صحنه قرار داشت و جلوی صحنه به دانش آموزان مبارز و تشنه علم و آگاهی تعلق داشت.

طی ماههای مهر و آبان پیوند عمیقی بین جنبش دانشجویی و دانش آموزی برقرار شد. این پیوند بود که ۱۳ آبان ۵۷ را خلق کرد. صبح آن روز هزاران دانش آموز با به تعطیلی کشاندن مدارس به سمت دانشگاه تهران حرکت کردند، بی هیچ هراسی از حکومت نظامی وارد صحن دانشگاه شدند، این ترکیب انفجاری حکومت نظامی شاه را به وحشت انداخت. مزدوران رژیم شاه بروی دانشجویان و دانش آموزان آتش گشودند، در نتیجه ۵۶ نفر کشته و صدها نفر زخمی شدند. پس از این کشتار تهران در آن روز منفجر شد؛ غرق در آتش و دود شد. تمام شهر صحنه بروز

خشم سوزان مردم بپاخاسته شد. سیزده آبان ضربه ای مرگبار بر رژیم شاه بود و فروپاشی آن را تسریع کرد.

اما ۱۳ آبان ۵۸ کاملاً در نقطه مقابل ۱۳ آبان ۵۷ قرار داشت. در این روز عده ای از دانشجویان موسوم به خط امام سفارت آمریکا را به اشغال خود در آوردند و به قول آیت الله خمینی انقلابی بزرگتر از انقلاب دوم بوجود آوردند. خمینی حق داشت، چرا که اشغال سفارت و ماجراهای حول آن نقش مهمی در تثبیت و استقرار جمهوری اسلامی داشت. بی جهت نیست که گردانندگان دیروز و امروز جمهوری اسلامی از موسوی تا احمدی نژاد این روز را از آن خود می دانند. ۱۳ آبان ۵۸ نقش مهمی در منحرف کردن سمت و سوی مبارزات مردم داشت. میلیونها نفر را تحت عنوان مبارزه ضدامپریالیستی به بیعت با خمینی کشاند و موجب تقویت حکومت مذهبی شد. توهمی بزرگ اکثریت مردم را در برگرفت. برخی مخالفت های جمهوری اسلامی با آمریکا (همچون مخالفت های امروز خامنه ای و احمدی نژاد با آمریکا) مبارزه ضدامپریالیستی قلمداد شد. هیا هو جای واقعیت را گرفت و جهل و فریب به جلوی صحنه رانده شد. توجه مردم به جای اینکه به مبارزه با دار و دسته ستمگر تازه بقدرت رسیده جلب شود، به سمت قدرت خارجی (آمریکا) جلب شد که خود راه را برای بقدرت رسیدن این دار و دسته باز کرد. قدرت خارجی که در اتحاد با شاه و شیخ تاریخاً دشمنی اش با مردم ایران را نشان داده بود. تمام فکر و ذکر دار و دسته به قدرت رسیده نیز این بود که چگونه بنای پوسیده ای که از شاه به ارث برده بودند را ترمیم کنند و تمام اهرمهای سرکوبگرش را دوباره علیه مردم این بار به شکل مؤثرتر و کاملتری به کار اندازند.

۱۳ آبان ۵۸ و برکناری دولت موقت بازرگان پیام خمینی به غرب بود که از این پس برای حل و فصل مسائل مربوط به ایران مستقیماً با خود وی طرف هستند. ۱۳ آبان ۵۸ اولین گام خمینی برای یک کاسه کردن قدرت بود.

در عین حال ۱۳ آبان ۵۸ بیان حرص و آز قشری از دانشجویان جوان حزب الهی بود که از این طریق می خواستند خود را بالا بکشند و وارد دایره قدرت شوند. هرکدام از آنان به گرداننده این یا آن نهاد سرکوبگر در جمهوری اسلامی بدل شده و مرتکب جنایات بزرگ شدند و به مال و منال رسیدند. اغلب آنان امروز رخت اصلاح طلبی و طرفداری از نظام غربی را پوشیده اند. این واقعیتی است که آنان زمان اشغال سفارت همانند روحانیت حاکم، بدرجای مخالف امپریالیسم آمریکا بودند اما مخالفت شان از زاویه ای مترقی نبود بلکه از زاویه ای ارتجاعی و بازگشت به سنتها و ارزشهای عقب مانده و ارتجاعی بود. مخالفت آنها فقط شامل برخی ارزشهای اخلاقی و ظواهر فرهنگی غرب بویژه در زمینه برخورد به زنان و برده دانستن زنان بود. دانشجویان خط امام هم چون دیگر نیروهای مذهبی در قدرت با اساس نظم اقتصادی و سیاسی که قدرتهای امپریالیستی به جامعه تحمیل کرده بودند مخالفتی نداشتند؛ به همین دلیل نه تنها به آن نظم اقتصادی و سیاسی تکیه کردند بلکه آنها را عمیقاً نیز گسترش دادند. آنان شکلی مذهبی به حاکمیت سرمایه داری جهانی در ایران بخشیدند.

۱۳ آبان ۵۸ در جهت تقویت و استقرار ساختارهای نظم ارتجاعی قرار داشت. درست برعکس ۱۳ آبان ۵۷ که ویژگی اش ساختارشکنی آن بود.

حال انتخاب با ماست که در ۱۳ آبان امسال، چگونه عمل کنیم. به عنوان روز شورش یا به عنوان روز بیعت؟! شورش علیه نظامی که در آن از هیچ آینده ای برخوردار نیستیم یا بیعت با کسانی که به اسم موج سبز در فکر آن هستند که دوباره بین ما و این نظام پیوند برقرار کنند و به قول میرحسین موسوی اعتماد مردم را به نظام جمهوری اسلامی بازگردانند و مانع از این امر شوند که با احمدی نژادها و خامنه ای ها و نظام جمهوری اسلامی بطور قطع و برای همیشه تعیین تکلیف کنیم. ■

۱۳ آبان برای ما چه روزیست؟

برناک

وقتی به روزهایی که در چندماهه اخیر پشت سر گذاشتیم فکر می‌کنم، نمی‌توانم آرام بگیرم. دیگر نمی‌شود عادی و بی‌خیال زندگی کرد. دائم منتظر یک حادثه‌ای. موجی از هیجان در همه جا و همه کس وجود دارد. ولی می‌خواهم بگویم که به چه چیزهایی فکر می‌کنم. به کارهایی که باید انجام می‌دادیم، ولی ندادیم. به کارهایی که در عمرمان انجام ندادیم، ولی انجام دادیم، مثل رأی دادن. به تجربه‌های غنی و بزرگی که در ماههای گذشته اندوختیم، مثل مبارزه با بسیجی‌ها و پلیس و آتش افروزی در خیابانها برای دفاع از خود در برابر گاز اشک‌آور. به درس‌هایی که در مدارس و کلاس‌های خیابانی آموختیم و برای اولین بار برخلاف تمام دوران مدرسه، همه‌مان با معدل عالی قبول شدیم. برای تمام تجربه‌هایی که هیچکس نمی‌داند و ما اندوختیم، برای تمام آرزوهایی که دست‌یافتنی هستند، برای تمام نقشه‌هایی که اکنون در سر داریم، برای ترسیم آینده‌ای که در پیش است و برای تبدیل ناممکن‌ها به ممکن!

دانش‌آموزان در ماههای گذشته کارهایی انجام دادند که نه تنها مأموران حکومتی باور نداشتند که حتی پدر و مادرهایشان و به جرأت باید گفت خودشان هم باور نمی‌کردند. دانش‌آموزانی که اینترنتشان همیشه فیلتر شده و باید برای مشاهده هر موردی از راههای غیرقانونی استفاده کنند. دانش‌آموزانی که برای پوشیدن شلوار جین مدل دار مشکل داشتند. دختران دانش‌آموزی که از در خانه تا مدرسه و خیابان و ... از خانواده و همسایه و مسئولین مدرسه تذکر انضباطی می‌گرفتند و از بسیجیها فحشهای رکیک می‌شنیدند. دانش‌آموزانی که حالشان از کلاس‌های دینی و معارف اسلامی بهم می‌خورد و آرزوی سپری شدن این زمان را با مطالب علمی و تفریحی داشتند. دوستانی که روز و عصر، در مدرسه و بیرون از آن، در خیابانها و محله‌ها توسط بسیج دانش‌آموزی در دبیرستانها و مساجد کنترل می‌شدند. و هزار مثال دیگر ...

در بسیاری از کشورهای دنیا وقتی فشارهای حکومتی و سرکوب‌گری، قوانین عقب‌افتاده قرون وسطایی، فضای پلیسی در همه جا، سیستم جاسوسی و خبرچینی، مذهب زدگی و ... بر جامعه مسلط بوده، دانش‌آموزان نقش‌په‌سزایی در ضربه زدن به اختناق موجود در جامعه داشتند. آنها با حضورشان در هر اعتراضی باعث ترک خوردن گول سرکوب و فعال شدن نیروهای دیگر شدند. صدای آنها تیز و برنده است. فریاد آنها پُر از سرکشی است. مگر همین یکی دو سال قبل نبود که در اعتراض به گران شدن بنزین مردم به خیابانها ریختند. چند تا پمپ بنزین فقط به دست همین دانش‌آموزان آتش گرفت. مگر چند ماه پیش نبود که کارگران نیشکر هفت تپه با یاری زنان و فرزندانها راهپیمایی و اعتصاب موفقی را پشت سر گذاشتند، به حضور و نقش دانش‌آموزان در آن اعتراضات باید اهمیت داد. در ماههای قبل هم هر جا سر می‌چرخاندی، دختران و پسران محصل را می‌دید که در حال دویدن و رفت و آمد هستند.

در عرصه بین‌المللی هم می‌توان این نقش سرشار از انرژی را دید. در فلسطین اشغالی این نوجوانان و جوانان دانش‌آموز بودند که آتش انتفاضه را برافروختند و یکی از هارترین رژیمهای منطقه را به ستوه آوردند.

همین یکسال پیش بود که آتش خشم جوانان، کشور یونان را در نوردید. بسیاری از این جوانان رادیکال در خیابانها و محلات،

دانش‌آموزانی بودند که دسته‌دسته با دانشجویان به مصاف پلیس می‌رفتند.

در دوره اخیر هم در اعتراض به قوانین تبعیض‌آمیز بر علیه مهاجران و گران شدن حق تحصیل و ... در فرانسه، شورش‌های زیادی انجام شد که دانش‌آموزان در تمام آنها بلااستثنا حاضر بودند.

وقتی دوباره به ایران برگردیم، می‌بینیم که در تاریخ مبارزات مردم ایران از زمانیکه مدرسه به شکل فعلی وجود داشته است، دانش‌آموزان همراه آن هستند. تاریخ فقط صفحات کتاب درسی ما نیست، باید به آن خوب توجه کرد. همانگونه که در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ شمسی در بخشهایی از دنیا مردم عمیقاً باور داشتند که می‌توانند جهان دیگری بسازند که در آن ستم و استثمار خبری نباشد و باور داشتند که می‌توانند قدرتها را پایین بکشند و حکومتهای مردمی واقعی برپا کنند، در ایران نیز در همان دوره این باور در بین دانش‌آموزان مدارس و دانشجویان به سرعت در حال رشد بود. حضور پُرشور دانش‌آموزان در تشییع جنازه تختی و در مبارزه موفق آنان ضد گران شدن بلیط اتوبوس در تهران به یادماندنی است. بدون نیروی ضربت دانش‌آموزان - و روزهایی چون ۱۳ آبان ۵۷ - رژیم شاه سرنگون نمی‌شد. در سالهای ۵۷ تا ۶۰ دانش‌آموزان نقش فعالی در گسترش صفوف سازمانهای انقلابی و پخش آگاهی انقلابی در سراسر کشور داشتند. اکثر آنها مسئول پخش نشریات انقلابی و مترقی در میان مردم بودند، تا آن آرزوهایی را که برای تغییر جامعه در سر داشتند، به همه منتقل کنند. آگاه شوند و آگاه کنند. با تمام کاستی‌هایی که موجود بود، ستادهای دانش‌آموزی گسترده‌ای در شهرهای مختلف تشکیل شدند. این ستادها در سازماندهی راهپیمایی‌ها و تظاهرات بسیار فعال بودند.

بعد از انقلاب با اجرای فرمان انقلاب فرهنگی در دانشگاهها، مبارزه دانشجویان و دانش‌آموزان بیش از پیش بهم گره خورد و تقریباً در تمام موارد در هم تنیده شد. بحث مبارزه با یک فرمان ارتجاعی بود. فرمان این بود که به جای درس احمقانه‌ای که در مدح شاهان خوانده می‌شد، مطالعه اسلام و زندگی ائمه و روحانیون جایگزین شود. قرار بود غرور ساختگی ایرانیان از فر ایزدی به سمت کعبه، پیغمبر و ۱۲ امام شیعه چرخانده شود. بجای گارد جاویدان، سپاه پاسداران سمبل نظام شوند. محصلان هم باید انتخاب می‌کردند که یا با حکومت مخالفند یا طرفدارش هستند. طی آن سالها بخشی از دانش‌آموزان طرفدار رژیم بودند اما اکثریت آنان مخالف حکومت بودند. زمانی که در اردیبهشت ۵۹ حمله به دانشگاهها آغاز شد، بسیاری از دانش‌آموزان مبارز، به یاری دانشگاه و دانشگاهیان شتافتند و حتی در این بین بعضی از آنها جان باختند. طی سالهای بعد، زندانهای جمهوری اسلامی پُر از دانش‌آموزانی شد که به جرم هواداری از سازمانهای سیاسی مخالف رژیم به زندان افتادند. بسیاری از آنها طی سالهای ۶۰ اعدام شدند.

در کردستان بعد از انقلاب، مدارس تبدیل به مراکز مقاومت مردم‌گردد علیه حکومت مرکزی شد. مدارس مرکزی برای سازماندهی مبارزات مردم و راهپیمایی‌های اعتراضی شد.

تمام موارد بالا بیانگر نقش فعال دانش‌آموزان در دوره‌های مختلف است. بیانگر شور جوانی و انرژی زیاد آنها برای پیوستن

کردند، مدارس را تعطیل کرده و معلم هایشان را با خود همراه کرده بودند و اینگونه کل رژیم شاه را به مصاف طلبیدند، تا جایی که آنها را به گلوله بستند. خون سرخ آن یاران دانش آموز در ۱۳ آبان ۵۷ جهت حرکت ما را در ۱۳ آبان ۸۸ مشخص کرده است. جهتی که قلب استبدادگران، زورگویان و فریب دهندگان را نشانه می رود، جهتی که هم جناح احمدی نژاد و هم جناح موسوی از آن هراس دارند و تلاش می کنند یا با زور یا با فریب، در مقابل آن سد ایجاد کنند.

رنگ مسیر رهایی واقعی ما سرخ است. رنگ خون یارانمان باید به سمبل مبارزه قاطعانه و سازش ناپذیر ما بدل شود. ما مسیر خود را خواهیم رفت. ما امسال این مسیر را خواهیم ساخت. ما امسال آنرا فریاد خواهیم زد. امسال بار سنگینی بر دوش ماست. روزهای زیادی دوشادوش مردم جنگیدیم، در کنار دانشجویان شعار دادیم، در کنار پدران و مادران زحمتکش مان فریاد زدیم، با دوستانمان سنجر ساختیم، ولی امسال ۱۳ آبان، این ما هستیم که باید میزبان سایرین باشیم. ما باید شعارهای سرخ مان را بر دیوارها بنویسیم. فریاد بزنی و مردم را به مبارزه دعوت کنیم. اعلامیه ها و نشریاتمان را پخش کنیم تا آگاهی مردم را از دشمن و روشهای حيله گرانه اش بالا ببرد و آنها را از ماهیت واقعی موج سبز آگاه سازد. ما هنوز نه ستادی داریم، نه دفتری و نه سازمانی. ما باید همه اینها را بسازیم. ما نقش تاریخی خود را یکبار دیگر در ۱۳ آبان ثبت خواهیم کرد؛ نه به نام حکومت، نه به نام موسوی و موج سبز.

به نام روز دانش آموز سرخ!

~~~~~

ادامه از صفحه ۷:

### "دانش آموز آقای موسوی"

به زندگی نکبت بار و مملو از ارباب و وحشتی که برای کودکان نسل من به وجود آوردید؟  
به کابوسهایی که شاید تا امروز کودکان نسل مرا تعقیب می کنند؟  
به جامعه ی قبرستانی که بوی ماتم و درد از همه جا به مشام می رسد؟  
نه آقای موسوی!

... دوست عزیزی می گفت: "رفتار هر جامعه با کودکان مهمترین محک درجه انسانی بودن و آزاد بودن آن جامعه است."  
و با این محک باید گفت که دوران "طلایی" شما دوره ای سیاه و مردود است.

ما کودکان دیروز و جوانان امروز عزم خود را جزم کرده ایم که این جامعه را تغییر دهیم و اتفاقاً نقد ما به ساختارهای موجود، پیش از هرچیز از سر تجارب تلخ دوران کودکی ما، یعنی دوران قدر قدرتی شماست!

دوستان عزیز! سیزده آبان نزدیک است و من مطمئنم همه شما با حضور خود در این روز لرزه به اندام این حکومت ضدکودک و ضدانسان خواهید انداخت!

ما به پشتیبانی و اعتبار صف منسجم خودمان پا به این نبرد گذارده ایم! ما می خواهیم جامعه ای آزاد و برابر داشته باشیم. نمی خواهیم به "دوران امام" برگردیم. این حکومت از اول تا حالا فقط بدبختی و فقر و کشتار برای جامعه به ارمغان آورده.

ما آمده ایم و تا آخر ایستاده ایم

و عده ما سیزده آبان

شعار ما: جمهوری اسلامی نمی خواهیم!

به مبارزات مردمی است. جنبش دانش آموزی همواره یک مؤلفه مهم و تعیین کننده در جنبش جوانان بوده است.

بعد از شکست انقلاب ۵۷ برای دوره ای نسبتاً طولانی جو خفقان و سرکوب بر کشور حاکم بود، تا دوران دوم خرداد ۱۳۷۶. میل به تغییر بسیاری از دانش آموزانی را که به مرحله رأی دادن رسیده بودند به پای صندوقهای رأی و انتخاب خاتمی کشاند. آنها فکر می کردند با انتخاب خاتمی تغییری صورت می گیرد ولی طولی نکشید که این انتخاب توی ذوقشان خورد. همزمان با ۱۸ تیر ۱۳۷۸ و واقعه کوی دانشگاه بود که لفظ "ممدچاخان" در بین دانش آموزان هم باب شد و البته سرخوردگی شدیدی نیز بر بسیاری از این دانش آموزان حاکم شد. البته این یکی از هدفهای جدید نظام اسلامی بود که انرژی نهفته در میان مردم، بخصوص جوانان را به مجراهای قابل کنترل بکشاند و به هرز ببرد.

طی دهساله اخیر همراه با فراز و نشیب هایی که جامعه ایران شاهد آن بوده است، دانش آموزان هم تغییر کرده اند تا نسلی که شاهد انتخابات خرداد ۱۳۸۸ بود. بسیاری از شرکت کنندگان جوان رأی اولی هایی بودند که فکر می کردند، از طریق رأی می توانند از شر احمدی نژاد خلاص شوند. از این زاویه اوضاع شباهتهایی با زمان دوم خرداد ۷۶ داشت، اما تفاوتها هم بارز بود. اینبار دانش آموزان نه تنها مانند قبل پُرشور و فعال بودند بلکه سر نترسی داشتند و به اندازه کافی از اوضاع ذله شده بودند و انرژی و تجربه فراوانی داشتند. شباهت این بود که این بار هم رأی دادند نه از بابت شناختن موسوی و کروبی، بلکه جلوگیری از انتخاب احمدی نژاد بود. این بار هم خیلی زود حالشان از رأی دادن و این بازی دروغ بهم خورد و به خیابانها ریختند، از همان اولین روز و شب شلوغی ها، از پرتاب اولین گاز اشک آور و شلیک اولین تیرها به سمت مردم. دانش آموزان کشته هم دادند. خونین و مالین، شکسته و زخمی شدند. دانش آموزان فریادشان بلندتر از فریاد سایرین نبود، ولی برای سرکوبگران حضورشان سخت و سنگین بود. چون قرار بود نسلی که در سیستم آموزشی آنها تربیت شده است، رام و مطیع و پیرو ارزشهای مقامات نظام اسلامی باشد، اما حضور گسترده دانش آموزان سرکش در خیابانها یک شکست بزرگ برای این ارزشها و مقامات بود.

دیگر نسلی پا به صحنه گذاشته است که رمز و رموز زیادی از مبارزه در خرداد و تابستان ۸۸ فرا گرفته است. جوانانی که با هر چشمک و اشاره و فریادی خودشان را سازمان می دهند. اینها دیگر آن دانش آموزان سرخورده پس از دوم خرداد ۷۶ نیستند. اینها برق تغییر در نگاه شان می درخشند. بر لبانشان سرود تغییر جاریست. در مشت گره کرده شان فریاد یک نسل فشرده شده است. اینها منتظرند. منتظر حادثه. منتظر لحظه. منتظر جرقه ای که شاید در دانشگاهی، مدرسه ای، خیابانی، میدان و یا پارکی زده شود و آنوقت است که این جوانان جرقه را به شعله ای تبدیل خواهند کرد که تمام مظاهر ستم را بسوزاند، مظاهر دروغ و ستم. ۱۳ آبان امسال اسم رمزی است برای این مبارزات.

۱۳ آبان در تاریخ ایران مناسبت های مختلفی دارد و هرکدام از نیروهای سیاسی حاضر در میدان، یکی از آنها را برجسته می کند. سرکوبگران احمدی نژادی، موسوی و طرفدارانش بنبنال این هستند که آنرا روز تبعید امام خمینی شان به ترکیه، در سال ۴۲؛ و اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان و دانش آموزان خط امام در سال ۵۸ معرفی کنند و ارزشهای آنرا به خورد ما دهند. ولی اهمیت ۱۳ آبان ما نه بخاطر تبعید امام شان در سال ۴۲ و نه بخاطر اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان و دانش آموزان خط امام در سال ۵۸ است. ۱۳ آبان ما هیچکدام از این حقه بازیها نیست، حقه بازیهایی که جامعه ما را به چنین روزی انداخته که در آن جوانان از هیچ آینده ای برخوردار نیستند. برای نسل ما آنچه قابل یادآوری و توجه است، ۱۳ آبان سال ۵۷ است. روزی که دانش آموزان در حمایت از دانشجویان به سمت دانشگاهها حرکت

## دانش آموز آقای موسوی



## ایمان

سیزدهم آبان نزدیک است و شواهد همه حاکی از آن که مردم آماده می شوند این روز را هم به روز نبردی دیگر با حکومت تبدیل کنند.

روز سیزدهم آبان از سوی حکومت روز دانش آموز لقب گرفته. از سوی دیگر و از بدو اعلام کاندیداتوری آقای موسوی در انتصابات ریاست جمهوری، بارها ایشان به این امر اذعان داشته که جامعه ایده آل وی، ایران دوره حیات خمینی و بالطبع دوران نخست وزیری خودشان می باشد.

از آنجا که من اتفاقاً در همان دوران "طلایی" آقای موسوی یعنی اول مهر ماه سال شصت و هفت راهی مدرسه شدم، مفید دانستم گوشه ای از اوضاع و احوال دانش آموزان آن زمان را با دانش آموزان امروز بازگو کنم. گرچه معتقدم اساس و چهارچوب "آموزش و پرورش" طی سالهای گذشته تغییر چندانی نکرده، ذکر مواردی که یقین دارم تنها خاطره و تجربیات شخصی من نبوده جو عمومی جامعه و پیرو آن مدارس در آن زمان به شمار می رود، می تواند به دانش آموزان امروز کمک کند که به حال و هوای آن سالها پی ببرند.

آغاز تحصیلات ابتدایی من مقارن بود با پایان جنگ هشت ساله. من در یکی از مدارس ابتدایی واقع در شمال شرقی تهران آغاز به تحصیل کردم. تقریباً تمام پرسنل دبستان ما اعم از مدیر و ناظم ها و معلمان مرد، سابقه شرکت در جنگ را داشتند. سابقه که چه عرض کنم، اکثراً بسیجیانی بودند که تا همان سال در جبهه بودند. آدمهایی از لحاظ روحی و روانی به شدت آسیب دیده که حالت طبیعی نداشتند. حتی یکی از ناظم های ما به اصطلاح موجی شده بود. مدیر مدرسه ما هرروز با لباس ویژه بسیجیان جبهه در مدرسه حاضر می شد. جو عمومی مدرسه به شکل سیستماتیکی جو حاکم در جبهه های جنگ بود. جو رعب و وحشت. هر روز صبح مراسم صبحگاهی و موقع شیفت "بعد از ظهری" مراسم ظهرگاهی (مدارس دوشیفته بودند که هر هفته شیفت تعویض می شد بصوری که یک هفته صبحی و یک هفته بعد از ظهری بودیم) با تلاوت قرآن و دعای "... خدایا خدایا تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار..." و از جلو نظام و خبردار با شعارهای "الله اکبر! خمینی رهبر!" و "یا مهدی، ادرکنی، عجل الا ظهورک"، "مرگ بر آمریکا! مرگ بر اسرائیل!" و غیره آغاز می شد. اگر دانش آموزی حین مراسم دست از پا خطا می کرد یا با دیگری صحبت می کرد مشت و لگد، سیلی و خط کش بود که به سوی سر ازیر می شد. بعضاً این به اصطلاح اولیای مدرسه چنان از کوره در می رفتند و کودکان را به باد کتک می گرفتند که دیگران میانجیگری می کردند و کودک بینوا را از زیر دست و پای همکارانشان بیرون می کشیدند. چند باری هم پیش از این تعدادی از دانش آموزان را فلک کرده بودند. هرگز یاد نمی رود؛ اولین سرمشق کلاسی که داشتیم، نوشتن کلمه "آب" در پنج طرف صفحه و هر بار با استفاده از مداد های قرمز و مشکی بود. وقتی پس از مدت زمان تعیین شده من و عده ای دیگر سرمشق را تا آخر انجام ندادیم، ما را به دفتر مدرسه بردند. آنجا ناظم مدرسه به ما گفت: "شما لیاقت داشتن چشمتون رو ندارین! این

شیشه را می بینین؟ توش اسیده! الان میریزم تو چشمتون که کور بشین!" من آنروز از ترس آنقدر به صورت خودم چنگ زدم که تا چند روز جای چنگهایم را می شد دید. همکلاسی من هم از ترس شلوار خود را خیس کرد! تصورش را بکنید! این اولین برخورد ما کودکان شش هفت ساله با "اولیای مدرسه" بود! و این تازه اول کار بود. هرروز تعدادی از دانش آموزان به بهانه های مختلف به سیاهچال انداخته می شدند. سیاهچال نامی بود که پرسنل مدرسه روی پناهگاه ها گذاشته بودند. پناهگاهها زیرزمینهایی بودند که در حیاط مدارس حفر شده و زمان جنگ و در مواقعی که آژیر قرمز که به معنای خطر حمله هوایی بود به صدا در می آمد از آنها استفاده می شد. زیرزمین های طویل و مخوفی که دیگر چراغ نداشتند و برای تنبیه دانش آموزان از آنها استفاده می شد. کودکان بینوا را داخل این سیاهچالها می انداختند و درهای محکم و آهنی را می بستند؛ و اینها همه توأم بود با کتبی که سرشار بود از شستشوی مغزی کودکان و معلم های خسته و عصبی با کلاسهای پنجاه نفره و تخته سیاه های ترک خورده.

در کلاس ما دانش آموزانی بودند که در خانه شان به معنای واقعی کلمه هیچ چیز برای خوردن پیدا نمی شد. بسیاری از آنها سوء تغذیه داشتند. بارها پیش آمده بود که از ضعف سر کلاس از حال می رفتند و معلم بینوا که خودش هم وضع چندان بهتری نداشت ده بیست تومان بهشان می داد که از بوفه مدرسه چیزی بگیرند و بخورند. آنها لوازم التحریر هم نداشتند و اگر مدرسه سالی یکبار اقدام به توزیع مقداری دفتر و مداد نمی کرد معلوم نبود چطور باید به مدرسه می آمدند. برخی کیف هم نداشتند و وسائشان را در کیسه پلاستیک به مدرسه می آوردند. من که از یک خانواده متوسط بودم معنی واقعی فقر و گرسنگی را از همان سال اول ابتدایی و با دیدن دوست و همکلاسیم که در عمرش پرتقال نخورده بود، فهمیدم. تصورش را بکنید در تهران که وضع به این منوال بود در شهرستانها چه جهنمی برپا بوده است.

از آنجا که در محل زندگی ما تعدادی زیادی از خانواده های منتسب به دین زرتشتی زندگی می کردند قاعدتاً همکلاسیهای منتسب به دین زرتشتی هم داشتیم. یکبار من با یکی از دانش آموزان گلابویز شدم چرا که به دوست من که از همان منتسبین به دین زرتشت محسوب می شد گفته بود: "مواظب باش! دستت خیسه به من نخوره نجس میشم." بعداً معلوم شد که معلم "امور تربیتی" چنین مزخرفاتی را به دانش آموزان می گفته، چرا که بعدها خود من از زبان او همین حرف را شنیدم.

اینها بخشی از روزمرگی های مدرسه بود. ساعات تعطیلی هم وضع بهتری نداشتیم. کوچکترین امکان ورزش و تفریح وجود نداشت. برنامه کودک یکی دو ساعته صدا و سیما هم اگر با شهادت فلان امام و اذان مغرب و عشا مصادف نمی شد، تشکیل شده بود از حرافی مجری و مشتی برنامه تکراری و کهنه. اینها گوشه ای کوچک از حال و هوای آن سالها و وضعیت دانش آموزان دوره آقای موسوی بود.

مطمئناً اگر خواهر یا برادر بزرگتری دارید که همان دوره به مدرسه می رفته خاطرات و مشاهدات مشابهی برای بازگو کردن دارد.

شایان ذکر است دانش آموزان دوره های قبل از من وضعی به مراتب اسفبارتر داشتند. چراکه کم نبودند دانش آموزانی که از جبهه های جنگ سردرآوردند و گوشت دم توپ جنگ آقای موسوی و امامشان شدند.

سؤال من از آقای موسوی به عنوان رئیس هیأت وزیران و مسئول اداره کشور در دهه شصت و به اذعان خود مدافع تمام عیار آن دوران اینست:

به کجای آن دوران می بالید؟

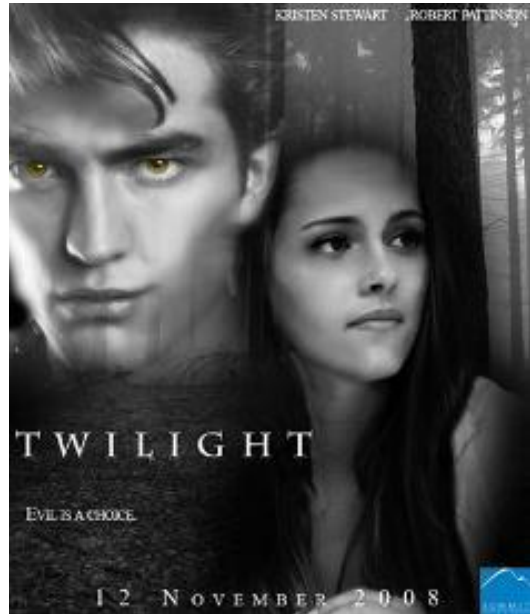
... ادامه در صفحه ۶

## گرگ و میش

برگرفته از نشریه انقلاب شماره ۱۷۴ (۴ اکتبر ۲۰۰۹)

<http://revcom.us/a/176/twilight-en.html>

[http://revcom.us/a/178/twilight\\_harlem-en.html](http://revcom.us/a/178/twilight_harlem-en.html)



ترجمه: مارال

“گرگ و میش”، کتاب داستان دنباله دار پرفروشی به قلم “استفانی مایر” است که تبدیل به مد روز و دغدغه فکری میلیون ها دختر جوان در آمریکا شده است. بیش از ۷۰ میلیون نسخه از این کتاب فروش رفته و تا کنون به ۳۷ زبان ترجمه شده است. ۴ عنوان از کتاب های “گرگ و میش” در سال ۲۰۰۸ مقام پرفروش ترین رمان های سال را به خود اختصاص دادند. این داستان تبدیل به یک پدیده فرهنگی بسیار مهم در آمریکا شده است. یک فیلم چند قسمتی نیز به همین نام روی پرده رفته است.

گرگ و میش داستان دختری به نام “بل لا” است که در شهر کوچکی به نام “فورک” (چنگال) از ایالت واشنگتن، سنین بلوغ خود را طی می کند. او از چارچوب زندگی در آمریکا و به طور کلی از زندگی “عادی” انسانی خسته شده است. “بل لا” عاشق پسری می شود که دست بر قضا، یک خون آشام است. خون آشام (وامپیر) هم دل به او می بندد. اما چیزی که وامپیر را برای دخترک جذاب می کند، میل شدید و سیری ناپذیر او به نوشیدن خون “بل لا” و گرفتن جانش است. دختر مرتباً قسم می خورد که مرگ را به از دست دادن وامپیر ترجیح می دهد.

ترجیح بند فیلم “گرگ و میش” این است: “اگر زندگی جاودانی داشتید برای چه چیزی زندگی می کردید؟” اغلب خوانندگانی که با آنها حرف زدیم جواب های خود را در این کتاب می یابند. برای آن ها عشق ورزیدن از جایگاه یک همسر و مادر، امری رمانتیک و مثبت است. کتاب فضایی را به وجود آورده که انگار میلیون ها دختر جوان مخاطبش، خود در قالب “بل لا” درگیر یک رابطه ستمگرانه و ناسالم با شخصیت وامپیر شده اند. رابطه ای که به نظر خودشان یک “عشق حقیقی” است. شخصیت های اصلی و کل داستان “گرگ و میش” تبدیل به نماد روابط نادرست اجتماعی تحت نظام موجود شده اند. این اثر هنری در واقع تبدیل به نماد زنجیرهای ستمگرانه ای شده که بر گرده نوع بشر سنگینی می کند و باید در هم شکسته شود. در مقابل پدیده “گرگ و میش” و حال و هوا و ارزش هایی که به میدان آورده، لازم است که ما هم دست به یک دخالتگری ادبی بزنیم.

این چنین بود که ما طرح ادبی زیر را روی کاغذ آوردیم. ما شخصیتی به نام “جی” را تصور کردیم که از دوستان کودکی “بل لا” بوده، از هنگامی که دخترک به شهر فورک نقل مکان کرده، “جی” تماسش را با او حفظ کرده است. “بل لا” همه وقایع را برای “جی” می نویسد. “جی” هم مانند یک دوست خوب به او جواب می دهد. یعنی با گرمی و محبت و اغلب با پیش کشیدن حقایق گزنده.

### “بل لا” جون سلام!

هنوزم باور نمی کنم رفتی توی شهری زندگی کنی که اسم وسیله خوردن روش گذاشتن! منظورمو که می فهمی: چنگال؟! در هر حال، می خوام بگم که بر و بچه های کله خر گنگمون واقعاً دل تنگ هستن. امیدواریم ما رو فراموش نکنی. حتماً جواب نامه ام و بده عزیز. می خوام بدونم اونجا در چه حالی؟

“جی”

### “بل لا” جون!

اصلاً به خودت سرکوفت نزن! این که “خوش تیپ ترین پسری که تا بحال دیدی” وقتی به تو میرسه هول میشه و می خواد دور کلاس زیست شناسی رو خط بکشه، مگه تقصیر توئه. هزار تا دلیل واسه رفتارهای عجیب غریب آدمآ وجود داره. بخصوص پسرا. شاید دلیل هورمونی داشته باشه. نمی دونم. فقط اینو میدونم که تو نباید خودتو سرزنش کنی. آخه تو مُخت خوب کار میکنه. خلاقیت داری. با مزه ای. اگه کسی ارزش اینو داره که وقت بذاری و بهش فکر کنی، باید بر اساس این خصوصیات باهات وارد رابطه بشه. اگه مسأله دیگه ای غیر از زل زدن به هم دیگه، شما دو تا رو به هم وصل کرد، اونوقت شاید این اتفاق ارزش وقت گذاشتن و فکر کردن رو داشته باشه. ولی جدی میگم، زل زدن دلیل کافی ای واسه عاشق شدن نیست.

“جی”

### “بل لا” جون!

پس عاشق یه خون آشام شدی. من معمولاً در مورد اینکه از چه جور پسرای خوشت میاد قضاوت نمی کنم. اما در مورد این یکی باید دوباره فکر کنی. من مشکلی با رابطه آدما با وامپیرا ندارم. مشکل من رابطه ایه که یه طرفش مسلط باشه و طرف مقابل رو کنترل کنه. چطوره که بهت اجازه نمیده خودت ماشینت رو برونی؟ چرا به زور وادارت میکنه بذاری اون پشت فرمون بشینه؟ چطوره که اون باید بیاد دنبالت و اینور اونور ببریت؟ چرا بهت میگه نباید اینور اونور بری و دوستاتو ببینی؟ نوشته بودی که جلوی این خواسته هاش تسلیم میشی، چون جذابه. چون فکر می کنی رمانتیکه. ولی ظاهراً که تو واسه اش صرفاً یک ملکی! يك ملك وسط املاك ديگه اش. حتی اگه تو رو اون “بالا بالاها” بذاره، بازم اصل مسأله فرقی نمی کنه. یعنی تو صرفاً یکی از املاك اونی. به تو به چشم یه آدم نگاه نمی کنه. صرفاً مته پول و خونه و ماشین اونی. این که اینقدر واسه حفاظت ازت حساسیت نشون میده، نشونه عشق نیست. جونم! این نشونه سلطه و کنترله. واسه همینه که ترس ورم داشته.

یادمه قبل از این که با “ادوارد” باشی، خودت تصمیم می گرفتی. خودت فکر می کردی. ایده های خودتو داشتی. حالا چرا وضع عوض شده؟ یه خورده گیج شدم.

“جی”

### “بل لا”! ای بابا!

مخالفت من با “ادوارد” واسه این نیست که وامپیره! قضیه اینه که هرچه بیشتر در مورد روابط شماها می شنوم بیشتر قاطعی می کنم. میگی روابطت با “ادوارد” متفاوته، چون این تو بودی که بهش تمایل جنسی داشتی، و اون تو رو کنار می زد. حتی بهت می گفت که نمی خواد قبل از ازدواج باهات وارد رابطه جنسی بشه، چون می ترسه “سرافقت” لکه دار بشه. جونم! اولاً، باید بدونی که



بخونه! (په دونه از اونو برات می فرستم). بعدش به خودم گفتم امکان نداره بشه چنین جامعه ای رو ساخت. اما کمونیستا بهم گفتن که اتفاقاً چنین چیزی توی قرن بیستم، توی دوره انقلاب هاش، داشت شکل می گرفت. مرتباً از اونا سؤال می کردم چطور میشه جامعه و مردم رو عوض کرد؟ خیلی سؤال داشتیم، چون قبلاً هیچوقت چنین حرفایی نشنیده بودم. مردم اغلب بهم میگن زیادی سؤال می کنم. زیادی خود رأی هستم. من فکرهای خودمو دارم، به خصوص در مورد دخترا. اما این کمونیستا بر عکس مردم، خیلی علاقمند بودن نظراتمو بشنفن. اونا هم از من سؤال های زیادی می کردن. با چیزایی که بهشون اعتقاد داشتیم سر شاخ میشدن. می پرسیدن آرزوم واسه آینده چیه؟ توی چه جور جامعه و دنیایی می خوام زندگی کنم؟ هیچ کس قبلاً چنین سؤالی رو از من نکرده بود. راستشو بگم خیلی برام سخت بود که جامعه ای رو تصور کنم که توش آدمها با هم اون طوری رابطه برقرار می کنن که اون جزوه می گفت. اما اونا دائماً با افکار من سر شاخ میشدن. اصرار می کردن که خودم باید توی حل و فصل این موضوع نقش بازی کنم. خودم باید واسه ساختن چنین جامعه ای کار کنم. راستش اونا معتقدن که اوضاع می تونه عوض بشه. واقعاً قبلاً با چنین چیزی روبرو نشده بودم!

“جی”

### “بل لا، جون”

همش داری به حرفو میزنی: ادوارد، ادوارد، ادوارد! عین په سی دی شدی که بد رایت شده و خط افتاده. همش په کلمه رو تکرار میکنه. کی می تونه به آهنگ سی دی تو برقصه؟! حواست باشه، این “ادوارد” حسوده ها! فکر می کنه مالک تونه. رابطه تون اصلاً رمانتیک نیست. برعکس، ضد حال کامله. بهت اجازه نمیده با پسرهای دیگه رفت و آمد کنی. با ماشین تعقیبت میکنه. جونم! این آقا “ادوارد” بیشتر مثل این مزاحم خیابونی هاس. کلاً این فکر که ما دخترا دیگه نمی تونیم با پسررا فقط دوست باشیم حسایی عصبانیم می کنه. ببین! از وقتی سینه هام بزرگ شده، پسررا دیگه یادشون نمیداد چشم کجاست!!

“ادوارد” بهت میگه که تو تموم زندگی، جونشی. روحشی. چرا په نفر باید اینهمه به یکی دیگه وابسته باشه؟ چرا اون نمی تونه زندگی خودشو داشته باشه و تو هم مال خودتو، که بعضی وقتها هم زندگیونو با هم سهیم بشین؟ این جور رابطه ای که شماها دارین، که همدیگه رو کنترل و تصاحب می کنین به نظرم خیلی حوصله سر بر و خسته کننده اس. همه عمر که هیچ، بذار فقط چند ماه بگذره تا ببینی که واسه خودتون هم خسته کننده میشه!!

چه بلایی داره سرت میاد؟ اون دختری که من می شناختمش، اون دختری که می گفت دنیا را باید تغییر داد، اونی که شعر می گفت، فوتیبال بازی می کرد، نون ذرت و فلفل می پخت چی شد؟ باهات په دنیا حرف دارم “بل لا”. باهات می خوام از اینکه چطور می تونیم دنیا را عوض کنیم و بهترش کنیم، حرف بزیم. ولی احساس می کنم توی این قصه سوزناک تموم نشدنیت با ادوارد، کاملاً هیچ و پوچ شدی و رفتی پی کارت.

همش اصرار داری بگی که عشق، عقل بر نمیداره. منطق تو کارش نیست. منم قبول دارم که احساسات با ریاضیات و معادله منطقی فرق داره. ولی حتی وقتی که آدم چیزی رو حس میکنه، باید سرش فکر کنه. ببینه ایده خوبی هست یا نه. بعضی وقتا که آدم حسایی در مورد چیزی فکر میکنه درکش از اون مسأله عوض میشه. احساس آدم هم در موردش عوض میشه. یادت هست وقتی پدر و مادرم طلاق گرفتن چقدر حرص خوردم و عصبانی شدم؟ به خصوص از دست مامان. باورم نمی شد ما رو مجبور کنه از اون خونه بریم. از اینکه حاضر نبود بابامو ببخشه داشتم دیوونه میشدم. ببین! من میدونسم که حق با بابا نیست. اما می گفتم چرا مامان داره زندگیونو بهم میریزه؟ الان په خورده از خودم خجالت می کشم. باورم نمیشه که اونقدر از دست مامان خشمگین شده بودم! حقیقتش نمی خوام مامانم تو قید ازدواج با مردی بمونه که اینقدر

“شرافیت” ربطی به خواسته های جنسی تو نداره. شرافت یعنی خصلت یا کیفیتی که په ارزش خوب به حساب میاد. بنابراین مهربون بودن یا مدافع عدالت بودن هم نشونه شرافته. اما اینکه په زن باکره باشه یا نباشه، نه نشون خوب بودن، نه بد بودن. باکره بودن، کیفیت نیست. نشون شخصیتی زنها نیست. ربطی به حرمت و شرافت نداره. همونه که هست.

می دونی که من توی خانواده ای بزرگ شدم که از بچگی بهمون یاد دادن، رابطه جنسی قبل از ازدواج، گناهه. اما وقتی بزرگ شدم و خودم شروع کردم به فکر کردن، دیدم چیزایی که قبلاً فکر می کردم حقیقت، حقیقت نیست. مثلاً همین موضوع که چرا بکارت واسه زنها اینقدر مهمه و واسه مردها نه؟ آیا تا حالا شرافت “ادوارد” رو زیر سؤال کشیدی؟ احتمالاً نه. آگه هم این کارو کردی حتماً همه گفتن چه کار عجیبی! آخه جامعه از مردها انتظار داره که قبل از ازدواج، رابطه جنسی داشته باشن، اما از زنها نه. “بل لا”! ناسلامتی تین ایچریم ها! قراره خودمونو بشناسیم. قراره زندگی رو تجربه کنیم. رابطه جنسی هم بخشی از همین تجربه اس. خاله “مارتا” که اینو میگه! یادت که میاد؟ همون خاله مو می گم که می گفت توی فیلم “وود استاک”، اونجا که “ریچی هونز” داره آواز می خونه، دوربین رو جمعیت می چرخه و بازوش رو نشون میده!! به هر حال، من تازگیای خیلی باهات حرف می زیم. میگه که آدم می تونن توی سطوح مختلف به هم نزدیک بشن. رابطه جنسی هم فقط په سطح از این رابطه بین آدمهاست. خاله میگه که سکس په چیز طبیعی. آگه این رابطه بین آدمهایی اتفاق بیفته که واقعاً دلشون با همه، می تونه چیز با حالی باشه. میگه که شور و شیدایی می تونه چیز خوبی باشه. نشونه اینه که ماها زنده ایم. احساس داریم. این که خجالت نداره. اما خاله “مارتا” په چیز دیگه هم میگه. میگه که دوستها و دوستیهای آدم هم چیزای خیلی مهمیه. حتی از اون جور رابطه هم مهمتره. اصلاً خوب نیست که آدم اون دوستیهاشو ول کنه و فقط گیر په نفر باشه. تمام مدت با اون باشه و همه مسائل دیگه رو فراموش کنه.

ببین! به نظر میاد بخش بزرگ رابطه جنسی ای که بچه های هم سن و سال ما واردش میشن، خلاصه میشه به استفاده های شرم آور از بدن زنها و بعدش هم که کارشون تموم شد بدگویی کردن پشت سر زنها. سکسی که داوطلبانه نباشه، سکسی که آدمها به زور واردش بشن و ته دلشون اصلاً راضی نباشن، اصلاً چیز با حالی نیست.

بعضی وقتا، از حرف زدن سر این موضوع واقعاً خسته میشم. نگاه کن، ببین چند ساعت وقت میذاریم و در مورد سکس حرف می زیم. مگه توی دنیا فقط همین په مسأله داره اتفاق میفته؟ چرا در مورد گرم شدن جو زمین حرف نمی زیم؟ چرا از خرسای قطبی حرف نمی زیم؟ دیروز په مستند دیدم که نشون می داد چون یخ های قطب شمال داره آب میشه، خرسای قطبی دیگه نمی تونن غذا پیدا کنن. به اینجور چیزا باید بیشتر فکر کرد، یا به اینکه قراره با کی بخوابیم؟ عصبانیم.

“جی”

### “بل لا، جون”

اینکه می شنیدم با وامپیرها رفت و آمد داری خیلی برام عجیب غریب و غیر عادی بود. اما الان خودم با کمونیست ها می گردم. می خواسم ببینم چه تریپی هستن. په جزوه ازشون خریدم. اسمش «بیانیه ای درباره آزادی زن و رهایی نوع بشره». حسایی مخ آدمو کار می گیره. مثلاً په جاش میگه: «تصورش را بکنید که خانواده هم از ریشه تغییر کند. یعنی به جای این که نیاز آدمیان به عشق و محبت، در خانواده با بن بست روبرو شود و حتی به هجو کشیده شود، بستری برای ارضای آن باشد. تصورش را بکنید که ازدواج ها و همسری ها واقعاً بر یک اساس داوطلبانه و بر بستری شکل بگیرد که عشق و همدردی و برابری، هر روز بیش از گذشته به خصلت روابط انسان ها در سراسر جامعه تبدیل شود.» وقتی اینو خوندم، پیش خودم گفتم: “بل لا” جونم هم باید اینو

این تغییرای خوب، کوچیکه و بعضی وقتا، بزرگ. هوا تاریکه و نور ماه چشامو میزنه. بی اختیار، توی سکوت شب از جام پا میشم و میرم کنار پنجره. شهر رو نگاه می کنم. بعضی وقتا، یه لحظه احساس می کنم که امکانش وجود داره.

”بل لا!“ این باید واسه ما، واسه همه نوع بشر که روی این سیاره دیوونه و پیچیده زندگی می کنه، شروع خیلی چیزا باشه نه پایانش. چرا تو نباید بیدار بشی و یه گوشه از مسؤلیت کل نوع بشر رو به عهده بگیری؟

”جی“

\*\*\*\*\*

پس از انتشار نامه های ”جی“ به ”بل لا“، نشریه انقلاب گزارشی را تحت عنوان ”دست و پنجه نرم کردن با گرگ و میش در هارلم“، از فعالین خود دریافت کرد.

تمام هفته گذشته در دبیرستان های محله هارلم، شماره مخصوص نشریه «انقلاب» در مورد بازگشایی مدارس را پخش کردیم. (شماره ۱۷۶-۱۳ سپتامبر ۲۰۰۹) علاوه بر این، بیانیه «انقلابی که نیاز داریم ... رهبری که داریم» را هم پخش کردیم. (شماره ۱۷۰)

در این شماره ی مخصوص، نامه هایی که خطاب به ”بل لا جون“ نوشته شده بود، خیلی بحث برانگیز بود. منظورم نامه هایی است که ”جی“ خطاب به شخصیت اصلی کتاب ”گرگ و میش“ نوشته است. همه بچه های مدرسه، این داستان چند قسمتی را خوانده اند یا در موردش می دانند. شخصیت اصلی کتاب، دختری دبیرستانی به نام ”بل لا“ است که در مدرسه عاشق خون آشامی به نام ”ادوارد“ شده است. جذابیت ادوارد از نظر دختر در اینست که تمایل شدیدی به نوشیدن خون بلا و گرفتن جانش دارد. براساس این داستان، فیلمی هم ساخته شده است. کتاب و فیلم ”گرگ و میش“ که بسیار محبوب هستند این دیدگاه را تبلیغ می کنند که مهمترین هدف زندگی هر زن، همسر و مادر خوب شدن است و باید برای این زندگی کند. دیدگاه ”گرگ و میش“ اینست که ”عشق حقیقی“ و ”روابط رمانتیک“ نیز وابسته به همین هدف است. ”جی“ در یکی از نامه هایش به ”بل لا“ می نویسد: ”من مشکلی با رابطه ادما با وامپیرا ندارم. مشکل من رابطه ایه که یه طرفش مسلط باشه و طرف مقابل رو کنترل کنه.“

خلاصه کنم، روز پنجشنبه عده زیادی از دانش آموزان شماره مخصوص را خریده و نامه ها را خوانده بودند. برخی از آن ها وارد بحث با ما شدند. ما تصمیم گرفتیم دانش آموزان را به یک بحث و مناظره بر سر کتاب ”گرگ و میش“ و ”نامه ها...“ دعوت کنیم. یکی از دانش آموزان که نامه ها را در نشریه ”انقلاب“ خوانده بود، خودش نامه ای به ”بل لا“ نوشته بود که آن را به ما داد. نوشته بود که:

”بل لا، جان!“

من قبلاً فکر می کردم ”گرگ و میش“ بهترین داستان دنباله داری است که تا حال دیده ام. واقعاً ”ادوارد“ را تحسین می کردم. چه محافظ خوش تیبی بود! چقدر به نظر با حال و خونسرد می آمد. آنقدر در این داستان غرق شده بودم که حتی بعضی از بخش هایش را در خیال می پروراندم. می توان گفت که عاشق ”ادوارد“ شده بودم. آنقدر غرقش شده بودم که برای خودم يك ”ادوارد“ ساختم. کسی که از من محافظت می کرد و عاشقم بود. زیبایی خیره کننده و کامل بودنش کورم کرده بود. به جنبه هایی که واقعاً جدی است توجه نمی کردم یا بر سرشان فکر نمی کردم.

سپس، به نامه های ”جی“ به تو برخورد و به هم ریختم. (ببخش). آن یادداشت ها واقعاً مرا به فکر واداشت. شروع به خواندنشان کردم و هر یک از آنها چشمانم را بازتر کرد، تا اینکه بالاخره کاملاً از کوری خلاص شدم. بالاخره متوجه رفتار سلطه جویانه ”ادوارد“ شدم. دیدم که چطور از طریق آلیس، تو را کنترل می کند و می خواهد از هر جایی که در هر لحظه می روی سر

بهاش بدرفتاری می کرده. وقتی خوب در موردش فکر کردم فهمیدم که انتخاب مامان بین یه ”خانواده کامل“ و طلاق نبود. بلکه بین یه خانواده واقعاً بدبخت و یه خانواده متفاوت بود. الان به مامان افتخار می کنم که این راهو رفت. منظورم اینه که بعضی وقتا حتی باید شور و شیدایی مون رو هم دوباره بررسی کنیم. جدا از اینهایی که گفتم، من فکر می کنم زندگی ما نباید فقط به روابط خلاصه بشه. حتی نباید روابط، توی زندگی ما عمده باشه. ما باید واسه یه چیز بزرگتر زندگی کنیم. به خصوص با این وضعی که تو دنیا حاکمه. ما باید واسه یه دنیای دیگه، دنیایی خیلی بهتر از این زندگی کنیم. در موردش فکر کن ... دوستت دارم.

”جی“

”بل لا، جون!“

چه عجب؟! یکسالی میشد که خیری ازت نبود؟ می دونم که نامه قبلیم حالتو گرفت. مطمئن نبودم که بازم برام نامه بدی. اما خوشحالم که ازت خبری شد. بهت تبریک میگم که بالاخره دیپلمت رو گرفتی.

خب، پس نه فقط عروسی کردی، حامله هم هستی!؟! دختر، من واقعاً نگرانتم. احساس می کنم باید هوپیمای بگیرم و تو رو به آخر هفته بیارم پیش خودم. فکر نمی کنی عجیبه که زندگیت خلاصه شده به ”ادوارد“ و نطفه ای که توی شکمت کاشته؟ انگار لج کردی که خودتو اسیر این روابط ستمگرانه کنی. ولی مجبور نیستی. اولش هویت خودتو با ”ادوارد“ تعریف می کردی، حالا هم با این نطفه. این اسمش پیشرفت نیست.

بعدش هم میگی که ولی این نطفه، جونتو به خطر انداخته. من فکر نمی کنم که زنها باید به حاملگی شون ادامه بدن، به صرف این که ”کار مسؤلانه یعنی همین.“ این یه تصمیم غلطه. آخه تو کاری نکردی که حالا مجبور باشی ”مسؤلیتش را به عهده بگیری.“ تو فقط یه رابطه جنسی داشتی. همین.

ضمناً، اینی که زنها میتونن حامله بشن معنیش این نیست که باید بچه دار بشن. ”بل لا“ جونم! ما که ماشین جوجه کشی نیستیم! حامله شدن معجزه نیست. رحمت الهی هم نیست. چشاتو باز کن! حامله شدن یعنی ترکیب اسپرم با تخمک. این صرفاً یه واقعیت بدیهی طبیعیه. کاش سر کلاس زیست شناسی، به جای لاس زدن با پسری که میل داشت جونتو بگیره، به این موضوع توجه می کردی ...

باورت میشه؟ من قبلاً فکر می کردم سقط جنین یه کار ”شیطانیه“. اما خیلی چیزها عوض شده. من هم یاد گرفتم به دنیا يك جور دیگه نگاه کنم. خودت هم خوب میدونی که سقط جنین، قتل نیست. بلکه یک اقدام پزشکیه. درمورد خاص تو، اقدامیه که میتونه زندگیتو نجات بده. زندگی تو واسه من از زندگی یه جنین مهمتره. واسه خودت هم باید اینطوری باشه.

ماها جوونیم دختر. من اگه حامله بشم حتماً میندازمش. یه لحظه هم تردید نمی کنم. من آرزوها دارم. اونقدر درمورد چیزای مختلف شور و شوق و آرزو دارم که احساس می کنم نمی تونم راحت بشینم. اسکیت بردینگ! موسیقی! تئاتر! می خوام به گرسنگی تو دنیا پایان بدم! دلم می خواد هر کتابی تو این دنیا هست رو بخونم. می خوام همه فیلم ها رو ببینم. می خوام در مورد حقیقت و زندگی و انقلاب و عشق، شعر بگم. می خوام به همه جا سر بکشم و دنیا رو بشناسم. می خوام تا آخر عمر اینطوری باشم. می خوام زندگیم هدف داشته باشه. معنی داشته باشه. شبا که دراز می کشم و فکر می کنم، دلم می خواد یه گوشه از چیزی، از جریانی بشم که واقعاً تأثیری توی این دنیا میذاره. توی خیالم میرم دنیا رو می گردم. بعضی وقتا از کابوس هایی بیدار میشم که اندازه وامپیرها و آدم گرگی ها، واقعی هستن. شاید هم بیشتر از اونا. بعضی وقتا از رویاهای هیجان انگیز بیدار میشم. رویای اینکه این دنیای دائماً در حال تغییر، می تونه عوض بشه. به جاهای خوب بره. بعضی وقتا

چهره های جوان نگاه می کنند و عمیقاً گوش می دهند. موقعی که دارم عکس ها را یک به یک شرح می دهم، هیچکس جیگ نمی زند. زنان جوان اولین کسانی هستند که در مورد مسابقه زیبایی میان کودکان با عصبانیت حرف می زنند. نشریه را ورق می زنم و بیانیه را می خوانم. بخشی را می خوانم که اینطور شروع می شود: "زنان نیاز به رهایی دارند. زنان نیاز به آن دارند که از زنجیرهای سنت هزار ساله نجات پیدا کنند." از آن ها می پرسم آیا تصویری که "گرگ و میش" از رابطه میان زن و مرد می دهد بیشتر به صفحه وسط می خورد یا به دیدگاهی که در این بیانیه است؟ حداقل یکی از دختران جوان با صراحت با من موافقت می کند و می گوید: "گرگ و میش در تضاد با دیدگاه بیانیه است." در "گرگ و میش" چه چیزی هست که در ضدیت با بیانیه است؟ دیگری می گوید که اساساً با حرف های من موافق است و اضافه می کند که این انتقاد به تصویری که در رپ ها از زن داده می شود وارد است، اما "گرگ و میش" چیز متفاوتی است.

قبل از اینکه جوابش را بدهم، دخالت می کند و این سؤال را جلو می گذارد که: "کمونیسم چطوری روابط میان زن و مرد را عوض خواهد کرد؟"

حرفم را با گفتن این شروع می کنم که این روابط را می توان عوض کرد و این صرفاً یک رویا نیست و در انقلاب های کمونیستی که قبلاً انجام شده به تغییرات بزرگی دست یافتند. به خصوص مبارزات بسیار مهمی برای سرنگون کردن ستم بر زن انجام شد. در چین سوسیالیستی گام های عظیمی در رهایی زنان برداشته شد و آنان تبدیل به کنشگران برابر در تغییرات اجتماعی شدند. البته این مال دوران قبل از مرگ مائوتسه دون یعنی قبل از سال ۱۹۷۶ است. قبل از انقلاب در چین پای بسیاری از نوزادان دختر را می بستند تا استخوان های پایشان خرد شده و کوچک بماند. زیرا داشتن پای کوچک علامت "زیبایی" محسوب می شد. انقلاب کمونیستی به این مسأله پایان داد.

در این بخش از بحث، کسانی که ساکت بودند وارد بحث شدند. از آن ها پرسیدم فکر می کنند چرا مردم دست به این کارها (بستن پای نوزاد دختر) می زنند؟ در مورد معنای "زیبایی" حرف زدیم. برایشان وضعیت سخت دهقانان چین که قبل از انقلاب کمونیستی با کار سخت بر روی زمین بخور و نمیر زندگی می کردند را شرح دادم. بعد از این صحبت، بچه ها به این نتیجه رسیدند که احتمالاً دهقانان فقیر چین پای زنان را نمی بستند چون زنان باید در مزرعه کار می کردند و اگر پاهایشان را از کودکی له می کردند که دیگر نمی شد در مزرعه کار کنند. بعد بحث را به این نتیجه گیری رساندیم که بستن پای زنان نماد جایگاه اجتماعی برتر برای مردان بود که بگویند: "من آنقدر پول دارم که لازم نیست زنانم کار کنند." برایشان مثال سنتی و فنودالی را که در چین می گفتند زدیم که: "زن گرفتن مثل خریدن یک خر است. می توانم سوارش بشوم و هر طور خواستم شلاقش بزنم." پسر ها حالشان به هم خورد و گفتند: چقدر زشت!

د. می گوید: "فکر می کنم بدون کمونیسم هم می توان این را عوض کرد." من می گویم، باشه. الان توافق داریم که وضع موجود و روابط موجود، غیر قابل قبول است. اما در مورد اینکه ریشه هایش کجاست و چگونه باید این ریشه ها را قطع کرد توافق نداریم. از او پرسیدم فکر می کند مشکل چیست و راه حلش چیست؟ جوابی نمی دهد. اما هنوز قانع نشده است که باید از سر سرمایه داری خلاص شویم. قبول می کند که برود سخنرانی باب آواکیان را گوش دهد و هفته دیگر با جواب بیاید (سخنرانی باب آواکیان: "انقلاب: چرا ضروری است، چرا ممکن است، اصلاً موضوع آن چیست").

قبل از اینکه بحث تمام شود یک زن جوان نظری می دهد. سرش را با دو دستش می گیرد و انگار در تقلای مرگ و زندگی است و می گوید: "عشق غیر قابل توصیف است. آدم را دیوانه می کند. آدم را وادار به کارهایی می کند." همه می خندند. ■

دریابورد. همچنین متوجه این نکته شدم که چگونه تو را از دوستان دور نگه می دارد. یکی از آن ها دوست خانوادگی تو یعنی "جاکوب بلاک" است. "ادوارد" برای توجیه این کارهایش می گوید که تو را بیش از اندازه دوست دارد و نمی تواند از دستت بدهد. در درون "ادوارد" جدالی بین دو جنبه اش وجود دارد که آیا تو را بکشد یا نه.

"بل لا" به حرف های "جی" گوش بده!

\*\*\*\*\*

روز جمعه بعد از تعطیلی مدرسه، بساطم رو در پارک پهن کردم و یک نوشته بزرگ هم بالایش زدم: "داستان گرگ و میش: آزادی یا سلطه گری؟" چند نفر دانش آموز لاتینو که از یکی از دبیرستان های اطراف می آمدند، توقف کردند. یکی داد زد: "گرگ و میش! منظورش هوای گرگ و میشی است." دیگری جواب داد: نه گاکول! منظورش کتاب گرگ و میش است." همه زدند زیر خنده.

از آنها پرسیدم آیا نامه ها به "بل لا جون" را خوانده اند. گفتند داستان چند قسمتی "گرگ و میش" را خوانده اند و آن را دوست دارند. یکی گفت: "داستان خوبی است." و دیگری گفت: "داستان عشقی خوبی است."

از آنها پرسیدم در مورد رابطه "بل لا" و "ادوارد" چه فکر می کنند؟ یکی گفت: "همدیگر را دوست دارند ... و ادوارد از دخترک محافظت می کند."

من گفتم اینطور نیست و به "نامه ها" اشاره کردم. گفتم که این یک رابطه سلطه جویانه از سوی "ادوارد" است. برخی از آنها مخالفت کردند و گفتند: "بابا این فقط یک داستان است و واقعی نیست." اما "گرگ و میش" تأثیر واقعی بر تفکر مردم دارد؛ چه زن و چه مرد. همه وارد بحث شدند و معلوم شد که "نامه ها..." در نشریه انقلاب را خوانده اند.

یک پسر جوان ۱۵ ساله سیاه پوست بنام د. که هفته پیش با او حرف زده بودیم و بیانیه "انقلابی که نیاز داریم ... رهبری که داریم" را خوانده است نزدیک میز آمد و در بحث ها طرف من را گرفت و به بحث ها گوش کرد. بلافاصله سه چهار پسر دیگر به ما پیوستند و جمعیت اطراف میز که بر سر "گرگ و میش"، ستم و رهایی زنان، و ربط همه اینها به انقلاب و کمونیسم بحث می کردند به ده نفر رسید.

من از همه خواستم یک نگاه کلی به مسائل بیندازیم و صرفاً به شخصیت های سریال "گرگ و میش" فکر نکنیم. بلکه ببینیم در این داستان چه نوع جامعه و چه نوع روابط اجتماعی معرفی و تبلیغ می شود. در اینجا، حتی آنهایی که می خواستند از "گرگ و میش" دفاع کنند قبول کردند که "ادوارد" قدرت حفاظت "بل لا" در مقابل مردان دیگر را دارد و سعی می کند بر دخترک سلطه یافته، او را کنترل کند و از قدرتش برای کشتن او استفاده کند. پس این چه نوع رابطه ای ست؟ آیا این خوب است یا بد که میلیون ها دختر جوان به این رابطه به عنوان یک "عشق حقیقی" می نگرند؟ یکی از دختران پرسید: "می خوام بگویی که این مثل خشونت خانگی است؟" چند نفر دیگر جواب دادند که با این نوع روابط آشنا هستند؛ روابطی که در آن دختره در عین حال که عاشق پسر است از او می ترسد. من وارد بحث در مورد روابط اجتماعی سلطه جویانه میان مرد و زن شدم و اینکه چگونه این بازتابی از جامعه سرمایه داری و جامعه طبقاتی است. وقتی "بیانیه ای برای آزادی زن و رهایی بشریت" (انقلاب- شماره ۱۵۸ مه ۲۰۰۹) را بالا بردم همه نزدیک شدند که آن را ببینند. صفحه وسط را باز کردم. در اینجا تصاویر زنان در نقاط مختلف دنیا را می بینیم که از ستم های وحشتناکی رنج می برند. بردگی جنسی در چین، مشقت خانه ها در هائیتی، زنان در زندان های آمریکا، دختران کوچولو در آژانس زیبایی پاجنت، زنان خودفروش در مکزیک، زنی در پاکستان و دیگری در آمریکا که شوهرانشان آنان را سوزانده اند و ...

## گفتگویی با شاهین نجفی

از تپش ۲۰۱۲

برگرفته از مجله موزیک آترناتیو ایرانی

[www.zirzamin.se/?q=node/۷۴۰](http://www.zirzamin.se/?q=node/۷۴۰)

Submitted by Amirali Kani ۰۱/۰۴/۲۰۰۰

**زیرزمین:** اگر بخواهی شاهین نجفی را معرفی کنی، چه چیزهایی راجع بهش میگی؟

**شاهین:** یک شاعر غمگین و شوخ که تو نگاه اول شاید تو ذوق آدم بزنه، اما وقتی باهاش رفیق بشی کم نیاره و کم نمیداره. زیاد هم نمیتونه درباره ی خودش حرف بزنه. شیخ ابوسعید میگه چنان باش که از تو به گویند. نه خود از خود!

**زیرزمین:** در حال حاضر مشغول چه کارهایی هستی؟

**شاهین:** یا کار می‌کنم. یا کتاب می‌خونم. یا فیلم می‌بینم یا می‌نویسم. موسیقی گوش می‌کنم به ایمیل هام جواب میدم و درگیر برای جمع و جور کردن کارهای راک- بلوزم هستم. بهمین دلیل یه وقت خاصی رو مجبورم با گیتار سر و کله بزنم.

**زیرزمین:** یکمی راجب گروه تپش- ۲۰۱۲ میتونی توضیح بدی؟

**شاهین:** تپش ۲۰۱۲ در واقع یک باند ایرانی آلمانیه که از نوازنده‌ها و خواننده‌های مختلف از چند کشور تشکیل شده. سرپرست اون "امید پوریوسفی" خودش معلم موسیقی در شهر بخوم آلمان است. برادرش "امین" پرکاشن، گیتار و باس میزنه، "ارمین مستعد" که قبلاً با آریان میزد هم با ما باس میزنه. "میشال" از لهستان؛ پیانو، "تونی" از آمریکا؛ میخونه و چندین نفر دیگه که ساکسیفون، درام یا سازهای دیگه می‌زنن و "ووینا" که آلمانیه و رپ آلمانی میخونه. این گروه مثل یه پروژه باز میمونه که هرکس که قابلیت داشته باشه میتونه باهاش همکاری کنه و درعین حال کار شخصیه خودش رو هم ادامه بده.

**زیرزمین:** آیا بیت های (Beats) تو را تپش- ۲۰۱۲ میسازه؟ خودت هم در ساختنش دست داری؟

**شاهین:** بیت‌ها ساخته شده توسط تپش ۲۰۱۲ است. البته بچه‌ها تیمی کار می‌کنن ولی نظارت نهایی با امید پوریوسفیه چون اون فضای ایرانی رو بهتر میشناسه و درنهایت تنظیم صدا و موزیک هم با امید و میشال است. من فقط پیشنهاد میدم. ولی گاهی اینقدر کار عالییه که هیچی نمیشه گفت.

**زیرزمین:** در کارها و اشعار تو اعتراضهایی هست بر نابرابری موجود در ایران درمورد زنان. به نظر تو چه راه حلی وجود داره برای رفع این نابرابری؟ و ایرانیان چه مسئولیتی دراین قبال دارند؟

**شاهین:** این بحث بزرگیه که فکر نمی‌کنم اینجا جاش باشه. اما راه حل از شکل تفکر شخصی افراد جامعه شروع میشه تا شکل حکومت و نحوه اداره جامعه و قوانین و البته نوع تعلیم و تربیت کودکان در مدرسه و خانواده. ما متأسفانه هنوز خیلی کار داریم. فکر می‌کنم با بالا رفتن سطح سواد و دانش افراد بشه به نقاط مثبتی رسید. بهرحال وقتی هیچی سر جاش نباشه نمیشه واسه کسی مسئولیت تراشید. این باید به یک درک شخصی تبدیل بشه. یعنی هرکس در ابتدا باید این فهم رو نسبت به خواهر و مادر و همسرش داشته باشه.

**زیرزمین:** موزیسین ها و مخصوصاً رپر ها به نظر تو چه مسئولیتی راجع به پیشرفت جامعه هنری ایران دارن؟

**شاهین:** هنر در دید من فریاد شادی، عشق و باهم بودن است از نگاه یک انسان جمعی. اما درعین حال خشم انسان است در برابر بودن در این جهان و زشتیه انکار ناپذیرش. کار هنرمند ثبت این زمان و مکان است برای تاریخ، اما در طول آن. کارهایی که غنی باشند ماندگارتر هم می‌شوند. این به سبک یا شکل و فرم مربوط نیست. کافیه شما درد نسل‌ها رو یک انسان رو حمل کنید. اما اینکه هنرمند چه وظیفه ای به دوش دارد به تقویمش بر می‌گردد. نسخه پیچیدن زیاد جالب نیست و هنر هم جز این کلیت چیزی نمی‌فهمد. بهمین دلیل خنده دار است اگر از مبارزه و حرف‌های دهه پنجاه بگویم. اما انسان بودن و خم نشدن به هیچ زمان و مکانی وابسته نیست. این تنها نسخه برای هنرمند است که حقیقت اثری باشد که می‌آفریند.

**زیرزمین:** به نظر تو هیپ هاپ در ایران به کجا داره می‌ره؟

**شاهین:** رپ فارسی حساس، ظریف، وسیع ولی سطحیه. رپ فارسی می‌تونه ابتکار داشته باشه و از تکرار حرفهای کودکانه خارج بشه. می‌تونه جدی باشه و چندبار هم ثابت کرده که می‌تونه. اما اینکه به کجا ختم می‌شه، نمی‌شه حدس زد. بستگی به نوع ادامه کار هنرمند داره. به هر حال این بچه‌ها با سختی درحال کار کردن هستن و با حجم سانسور و کنترلی هم که روی رپ هست ادامه کار کمی نگران کننده است. چون مجبور میشی رپ شیش و هشت بخونی که این موجود ناقص الخلقه هم جز برای خنده به هیچ دردی نمی‌خوره. اما من باور دارم که رپ فارسی می‌تونه یه کارهایی بکنه.

**زیرزمین:** آیا تو از رپ به عنوان یک حالت و راه ارتباطی استفاده می‌کنی یا در حال استخراج قسمتهای هنری اون هستی؟

**شاهین:** این دو به موازات هم در یک اثر پیش می‌رن. اما اگر منظور تجربه کردن هنری حتی به قیمت از دست دادن قسمتی از مخاطبان باشه، بله من ممکن چنین کارهایی انجام بدم.

**زیرزمین:** اشعار رپ چه خواصی باید داشته باشه؟

**شاهین:** مهمترین خاصیت رپ نزد من تصویرگرایی و روایی بودن ترانه در رپ است. این فاکتورها رو ما در نقالی خودمون هم داریم. به همین دلیل رپ به نظر من از معنای موسیقی دور و بیشتر به موسیقی کلام نزدیک است. با این حال تجربه‌ها نشون میده که ابتکار در ریتم، هارمونی و ملودی ها می‌تونه رپ رو از جهت موسیقایی برابتر کنه. اما رپ درنهایت هدفش کلام است و با به کارگیری صنایع شعری هم چون استعاره، تلمیح، تجانس، ایهام و... و تشخیص صدایی خواننده به بالا رفتن قدرت نهایی کار کمک می‌شود.

**زیرزمین:** براساس آمار سایت زیرزمین آلمان بعد از آمریکا و سوئد بیشترین خوانندگان زیرزمین رو داره. با توجه به این از کارهای تو در آلمان چطور استقبال شده؟

**شاهین:** اینجا به هر حال رقابتی بین کسانی که رپ کار می‌کنند هست و بیشتر گروه‌ها گنگ هستند. من و تپش ۲۰۱۲ تلاش داریم که وارد حیطه آنها نشیم. مخاطب ما اصولاً آلمانیهای پرنسیب دارتر هستند و در بین ایرانی ها هم فکر نمی‌کنم کسی اهل اینترنت باشد و ما را نشناسد. ما با توجه به سانسور شدید روی خود، مخاطب خود را پیدا کرده ایم. از میان دانشجوی ها گرفته تا نوجوانان و از سیاسیون تا هنرمندان و افراد فرهیخته. حالا ما نقش لوطی شهر را بازی می‌کنیم، هرجا برنامه ای هست و کسی جرأت نمی‌کند آنجا اجرا کند، ما را صدا می‌زنند. ما بی هیچ تعلق فکری یا مرامی، تقریباً با همه کار می‌کنیم.



**زیرزمین:** یکی از چیزهایی که در آهنگ هات برای من سؤال برانگیز بود این بود که در بعضی آهنگ ها بعضی لغات را با صدای بوق سانسور کردین. آیا دلیل خاصی داره؟

**شاهین:** این خود سانسوری شور بختانه به آماده نبودن گوش‌ها برمی گردد و حسنتش اینست که اینگونه مخاطب مجبور است آن کلمه را حدس بزند.

**زیرزمین:** یکی از آخرین کارها "بامداد" هست. راجب اش می تونی توضیح بدی؟

**شاهین:** من از دوستان شعر احمد شاملو هستم. در واقع من پس از آشنایی با شعر شاملو هر چه نوشته بودم را دور ریختم و دوباره آغاز کردم. من هیچگاه در شعر سپید موفق نبودم، اما کاری که شاملو در شعر کرد را، من به عنوان یک موزیسین فهمیدم. اما زندگی واقعی شاملو هم بی تأثیر نبود بر من. او برای من نمونه انسانی است که خود را فروخت. یک شاعر که به قول خودش، خانه‌اش بلوری بود. من لخت بودن او را دوست دارم. این ترانه کمترین کاری بود که می توانستم انجام دهم.

**زیرزمین:** شما و گروه طپش- ۲۰۱۲ در بخوم آلمان کنسرتی داشتین که همزمان و به مناسبت سالگرد ۱۸ تیر برگزار شد. اون کنسرت چه جور پیش رفت؟

**شاهین:** خوب من تا به حال در برابر ۸۰۰۰ نفر و شاید بیشتر نخونده بودم، اون هم زنده و بدون پلی بک. بچه‌ها اونجا رو ترکوندن با آهنگ‌های آلمانی، انگلیسی و فارسی تپش ۲۰۱۲. جو که آماده شد من آمدم و "ما مرد نیستیم" رو خوندم. یک برنامه ی خفن که واقعاً عالی اجرا شد. این یک فستیوال بزرگ که صداها گروه ثبت نام می کنن و فقط تعداد معدودی انتخاب می شن و در طول ۳ روز برنامه اجرا می کنن.

**زیرزمین:** هیچ برنامه یا کنسرتی در راه داری که بخوای زیرزمینی ها رو مطلع کنی؟

**شاهین:** در ۴ مارس در مونستر برنامه مون حتمیه و بچه‌ها در حال هماهنگی برای چند برنامه در هلند و انگلیس هستند و سال ۲۰۰۹ برای کانادا و آمریکا برنامه ریزی هایی شده که خبرشو می دیم.

**زیرزمین:** به عنوان سؤال آخر، اگر بخوای یک کتاب مورد علاقه خودت را معرفی کنی اون چی هست؟

**شاهین:** سؤال سختیه، اما کتابی رو اسم می برم که همیشه به من قدرت می ده: "اینک آن انسان" اثر فردریش ویلهلم نیچه.

**زیرزمین:** برام جالب هست که تو کتابی از نیچه رو گفتی. چه چیزی در کارهای نیچه هست که تو رو جلب خودش کرد؟

**شاهین:** در حقیقت من در فلسفه از علاقمندان فلسفه پیش سقراطی هستم که نیچه هم آبخور فکریش از آنجاست. نیچه زبان شناسیست که تبارشناسی مفاهیم و واژه ها را تبدیل به یک اسلوب در فلسفه می کند و در واقع سنگ بنای اصلی فلسفه ی ابزورد، که در ظاهر بی شباهت به نیهیلیسم نیست را بنا می کند. یک هیچ انگاری شاد که غم بودن را در هلنیسم باز می شناساند. تفکر نیچه انسان را دوست دارد اما انسان را در نهایت در غریزی ترین و خالص ترین شکلش تعریف می کند. البته دیدگاه من در رابطه با فرا انسان آن سوپرمنی نیست که عده ای از آن نام می برند. این برای من، فردیت در اوج یک انسان است. بهترترتیب نیچه وفادار به فلسفه است و انسان را با جوابی سر هم بندی دلخوش نمی کند. از این جهت نیچه برای من حکم یک آموزگار را داشت، وقتی فقط ۱۷ سال داشتم. من از نیچه سبک داشتن در زندگی را آموختم و این چیزی نیست که بتوان فراموشش کرد.

**زیرزمین:** شاهین جان از بودندت با ما سپاسگزارم!

من هم از شما سپاسگزارم. ■

**زیرزمین:** بعد از کار "ما مرد نیستیم" و "حرف زن" چه عکس العمل هایی از طرف جامعه داشتی؟

**شاهین:** واکنش‌ها وسیع و مختلف بود. با ما "مرد نیستیم" کسانی رپ گوش کردند که برای من، شخصاً بسیار مهم بود که نظرشان را بشنوم. این غزل مثنوی که تبدیل به رپ شد، به نیابت از خیل عظیم زنان ایرانی بود که حرفشان را فریاد زد. با اینکه من کاملاً شخصی نوشته بودم، اما دیدم که این درد همه گیر چقدر مشتری دارد. باور کنید در ابتدا خوشحال نشدم. من بارها با پیغامهایی که به من رسید گریه کردم. از دختران و زنان و مادران ایرانی و جوانانی که این ماجراها را بارها در خانه و کوچه و خیابان دیده بودند. البته مخالفانی هم داشتیم که اینکار را ضد مرد فهمیدند و به سبک ایرانی از ما گله کردند و البته انتقاداتی هم به دست من رسید که بسیار سازنده بود.

ما با آهنگ "حرف زن" مانیفست خود را درباره برابری حقوق زن منتشر کردیم. اینکار به نوعی ادای احترام بود به تمام زنان و فعالین حقوق زن در ایران و جهان.

**زیرزمین:** مثلاً چه انتقادهای به کار "ما مرد نیستیم" شد؟

**شاهین:** قسمتی از انتقادات به وجود رگه‌هایی از ناسیونالیسم در کار بود که من اینجا هم تکرار می‌کنم که من یک جهان‌وطن پرستم و به هیچ عنوان حسی به نام وطن پرستی یا برتری نژاد را بر نمی‌تابم. اما در ضمن انکار نمی‌کنم که اون سرزمین (ایران) رو برای تمام چیزایی که درش یاد گرفتم با سختیها و کمبودهاش دوست دارم. من از آنجا هستم و نمی‌تونم اینو از یاد ببرم. عده ای گفتند در کار حسی ضد عرب وجود داره که باز هم فکر نمی‌کنم مسأله خلیج فارس یا ماجرای تاریخی حمله اعراب به ایران به ملتهای امروزی عرب ربطی داشته باشه. این تاریخیه. اعراب در تاریخ همانقدر به ما ضرر زدند که ما به نسبت به هندی ها یا قومینهای خاص با اقلیتها در ایران. کسانی هم از اشاره من به چند عزیز هنرمند دلگیر شدند که البته به هیچ عنوان توهینی در شعر به این عزیزان نشده ولی به هر حال من نظر خودمو در این رابطه دارم.

**زیرزمین:** در جامعه مرد سالاری مثل ایران، که بیشتر از ۶۰٪ دانشجویها را دخترها تشکیل میدن، فکر می‌کنی زمانی پیش بیاد که حقوق زنان در ایران با برابری و احترام در نظر گرفته بشه؟

**شاهین:** پیش از این عرض کردم. ما در حقیقت احتیاج به یک دگرگونی فرهنگی داریم. ببینید همه چیز ما حتی بدون فحش و ناسزا، توهین به زن است. از سینما گرفته تا دوریالی هایی که صدا و سیما می‌سازه، تا موسیقی ما و متأسفانه در رپ بیشتر. من معتقد به کنترل درونی هستم. از هنرمند تا فرد عادی باید به این اندازه از فهم برسه که زن را در حد یک شی خالی شدن یا به صورت مادری در آشپزخانه یا خواهری نجیب که از ترس پدر و داداش باید تو صد تا سوراخ قایم بشه، نبیند. فرهنگ سنتی ما که در هم آمیخته شده با مذهب است، احتیاج به نفس کشیدن دارد.

ما در فرهنگ لغات شفاهیمون بسیاری از کلمات را باید بازترجمه کنیم. غیرت، نجابت، عفاف، حجاب، مردانگی و خیلی از تفکراتی که نتیجه اش فقط تبعیض و قتل ناموسی و ضرب و جرح زنان است.

خوشبختانه زنان و دختران ایرانی خودشان به طور خود جوش در فعالیت هستند و این فقط یک چیز را ثابت می‌کند. ما مردها مجبوریم به خواست آنها تن بدهیم، حتی اگر برایمان ثقیل باشد. خواست آزادی و حقوق مدنی برابر و نیاز به نفس کشیدن در جامعه‌ای که زن را با بهانه‌های عصر حجر محدود نکند.

من یقین دارم که شرایط زنان ایرانی عوض می‌شود و این جدا از تغییر در کلیت سیستم فرهنگی در ایران نیست.

## در مدرسه ها چی میگذره؟

نامه ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر

اطلاعیه بمناسبت بازگشایی دانشگاهها

## دانشگاه سنگر آگاهی و مقاومت

### برای رهایی جامعه است

#### خطاب به دانشجویان رادیکال و انقلابی

سال تحصیلی جدید آغاز گردید و حاکمیت بار دیگر اقداماتی در جهت سرکوب جنبش دانشجویی صورت داد.

احضار دانشجویان به کمیته ی انضباطی، احکام سنگین برای فعالین دانشجویی، ستاره دار نمودن جمعی از دانشجویان و ممانعت از ورود دانشجویان به مقاطع تحصیلی بالاتر نمونه هایی از جو سرکوب کنونی است.

چشم امید همگان به دانشگاه است. با وجود تمامی تمهیدات دستگاه سرکوبگر، با وجود هزارن بسیجی در دانشگاه ها بار دیگر به اثبات می رسانیم که جنبش دانشجویی به عنوان طیفی از مبارزات انقلابی جامعه و قشری جریان ساز همچون گذشته به مقاومت برخاسته و در مقابل اقدامات ارتجاعی حاکمیت از قبیل آماده کردن بسیجیان، بازنشسته کردن اساتید، اعلان تغییر آموزش علوم انسانی در جهت اسلامی نمودن هر چه بیشتر آنها، تبعیض و تفکیک جنسیتی، برنامه ریزی برای نظامی کردن دانشگاه ها، ممانعت از حضور دانشجویان در خوابگاه های دانشجویی، ستاره دار نمودن دانشجویان، احکام سنگین کمیته انضباطی و زندانی نمودن فعالین دانشجویی با وضع احکام سنگین برای آنها به مقابله برخاسته و به شناسایی و افشای عوامل جنایت کوی دانشگاه اقدام نموده و اجازه نخواهیم داد تا سرکوبگران بتوانند بار دیگر جنایت های خود را تکرار نمایند و این واقعه همچون ۱۶ آذر در تاریخ جنبش دانشجویی به یادگار خواهد ماند.

بدین وسیله از دانشجویان تمامی دانشگاه های ایران می خواهیم:

\* با حضور در تشکل های مستقل دانشجویی و شکل دهی مجامع دانشجویی، آگاهی انقلابی را در دانشگاه منتشر نموده و به بطن جامعه برسانند.

\* با اقدامات جریان های اصلاح طلب به مقابله برخاسته و به افشای ماهیت قدرت طلبانه آنها که ناشی از تضاد درون حاکمیت بوده بپردازند.

\* با برنامه ریزی های دقیق و هماهنگ به مبارزات دانشجویی دامن بزنند و با توزیع نشریات، تراکت ها، سرود ها و شعار های انقلابی در میان دانشجویان به رادیکالیزه نمودن هر چه بیشتر فضای دانشگاه ها یاری رسانند.

بار دیگر تأکید می نمایم وظیفه جنبش دانشجویی دنباله روی از جنبش عمومی مردم نیست بلکه ایفای نقشی مستقل است. جنبش دانشجویی باید افشا نماید که جناح های حاکمه برای حفظ موقعیت خود به جدال پرداخته اند و جنبش عمومی مردم منافعی در دنباله روی از آن نخواهد داشت. ما می خواهیم خلق جهانی نوین را فریاد کنیم. ■

جمعی از هواداران نشریه دانشجویی بذر

دست اندرکاران نشریه بذر، خسته نباشید. می دانم که شما نشریه دانش آموزی هم دارید. می خواستم بوسیله این نامه نظر و تحلیل رو در مورد ۱۳ آبان و وضعیت دانش آموزان با شما درمیان بگذارم. به نظر من اینکه چقدر در بین دانش آموزان جنب و جوش است که آنها بخوابان بریزند، مشخص نیست. اما بر جنب و جوش کلی مرتباً دمیده می شود. نیروهای مختلف برایش تدارک می بینند، جریان غالب حکومتی هم همینطور. خط و نشان کشیدن هایشان را از طریق تریبون نماز جمعه و توسط جنتی و از طرق دیگر شروع کرده اند. (در نشست مشترک میان کربوبی و موسوی، هر دو به شعارهای روز قدس معترض بودند و به "شعارهای انحرافی روز قدس" انتقاد داشتند.) یعنی آنها هم می خواهند مردم بخوابان بیایند و هم باید این بیرون آمدن کنترل شده باشد. هنوز موسوی و کربوبی رسماً نگفته اند "ما هم ۱۳ آبان بیرون میایم".

دانش آموزها وقتی بخانه می رسند اولین چیزی که شروع به تعریف می کنند اینست که "امروز خانم دینی چی گفت و ما چی گفتیم و یکی از بچه ها خیلی بلاست و سر حجاب اینو گفت و فلان کل کل شد و غیره..." خیلی چیزهای باحال و خوبی برای تعریف کردن دارند. مدارس را امسال فاشیستی تر از گذشته کرده اند. بسیاری از مدیران مدرسه ها را عوض کرده اند. این نتیجه ای بود که باند حاکم از جنبش اخیر و نقش جوانان دانش آموز گرفت و فکر کرد از پایه باید سخت بگیرد.

کسی که شاهد روابط درون دبیرستان، مدیر و ناظم با بچه ها بود، تعریف می کرد که همیشه تبلیغات ایندولوزیکی، قرآن و دعا خواندن سرصف و شعار خمینی رهبر و غیره را می شنید. اما می گفت درعین حال بین مدیر و ناظم با بچه ها رابطه ی نسبتاً مودبانه ای برقرار بود. تهدید و کتک در کار نبود؛ و یا هر روز نماز جماعت. اما امسال در بسیاری از دبیرستانها اوضاع متفاوت است. چشمتان روز بد نبیند. بچه ها را به صف کرده بودند؛ و اجباری بودن نماز جماعت را گوشزد می کردند. انچنان برای دانش آموزان خط و نشان می کشیدند و تهدید می کردند که از پادگان بدتر بود. بجای شعار "خمینی رهبر" هم وقت و بی وقت شعار "خامنه ای رهبر" و دعا برای او باید تکرار می شد. از چند دانش آموز شنیدم که بنظرشان اوضاع امسال فرق کرده است (از زاویه سختگیری ها و تهدیدها). یکیشون می گفت روزهای اول معلمین شان بجای درس دادن همش درمورد انتخابات و علیه موسوی درس می دادند؛ و یکی از معلمین بدون اینکه درسش ربطی به زیست شناسی داشته باشد، همه اش علیه داروین حرف می زد و می گوید چون داروین خودش میمون بوده عقده داشته و همه را به میمون وصل کرده است. کار دیگری که امسال کردند اجباری شدن "هد بند" زیر مقنعه برای دختران است که مبادا اگر مقنعه کنار رفت يك تار مو پیدا شود. اجباری که از همان روز اول با نافرمانی گسترده دختران دانش آموز روبرو شد. کلاً دانش آموزان بسیار چالش گر و نافرمانند. این دانش آموزان تعریف می کردند که چطور درمورد انتخابات و تبلیغات معلمین بچه ها به آنها جواب می دادند و حرف معلم را رد می کردند و البته با این تهدید روبرو می شدند که معلم می گفته: "یکسال بالای سرتان هستم و بهتون نشون میدم". يك دانش آموز ۱۳ساله برای مقابله با این اوضاع، ایده می داد که در مدرسه يك صندوق هست برای اینکه دانش آموزان اعتراضات خود را بنویسند و بدون امضا در آن بیندازند و می گفت چطوره خودش چیزی در اعتراض به معلم ادبیات که بجای درس دادن هر روز میدان احمدی نژاد دفاع می کنه و موسوی را می کوبد چیزی بنویسد و در صندوق بیندازد. اینها همه بیان روحیه ای است که وجود دارد و نشانه اینکه دانش آموزان می خواهند یک کاری بکنند. ■